



مدرس‌ان شریف

فصل اول

«سابقه بررسی تطبیقی توسط متفکران علوم سیاسی»

بررسی و طبقه‌بندی تطبیقی نظام‌های سیاسی، سابقه‌ای به عمر فلسفه سیاست دارد. اولین متفکری که حق خاصی در این رشته دارد، ارسطو است. طبقه‌بندی که ارسطو از نظام‌های سیاسی عصر خود به عمل آورد، ارزش و امتیاز خود را تا به امروز حفظ کرده است. ارسطو در زمان حیات خود به تفاوت‌هایی بین نظام‌های سیاسی دولت‌شهرهای یونان (قلمرو هر یک از چند صد کیلومتر تجاوز نمی‌کرد) پی برد. برای درک وجوه تشابه و تمایز آنها قانون اساسی ۱۵۸ دولت‌شهر یونان را جمع‌آوری کرد و با بررسی آنها به یک طبقه‌بندی کلی درباره نظام‌های سیاسی پرداخت. از نظر ارسطو بررسی قانون اساسی، با بررسی نحوه زندگی مردم برابر بود. وی در این بررسی فقط سازمان‌های سیاسی یک جامعه (دولت‌شهر) را در نظر نگرفت بلکه به مسائل اساسی دیگری مانند توزیع ثروت، اعتقادات مذهبی و تأثیر آنها در زندگی مردم و مسائل تعلیم و تربیت نیز توجه کرد؛ مسائلی که امروزه نیز در مطالعات تطبیقی مطرح هستند.

نکته ۱: دو معیار ارسطو برای طبقه‌بندی نظام سیاسی عبارتند از:

- ۱- میزان مشارکت یا تشریک مساعی عامه مردم در حکومت (یک فرد، چند نفر، خیلی)
 - ۲- افرادی که قدرت را در دست دارند (فرد، چند نفر، خیلی) تا چه اندازه مصالح عمومی یا مصالح شخصی خودشان را در نظر می‌گیرند؟
- ارسطو این طبقه‌بندی را براساس دو معیار ذکر شده یعنی ۱- مشارکت مردم در اخذ تصمیم و قدرت سیاسی ۲- در نظر گرفتن منابع، مصالح شخصی یا همگانی، مطرح کرد.

نوع خوب (مصالح همگانی)	یک نفر	چند نفر	تعداد زیاد
	مونارشی	آریستوکراسی	پلیتی
نوع بد (مصالح شخصی)	تیرانی (ستمگری)	الیگارشی	دموکراسی

در حقیقت، نوع بد حکومت‌ها، انحرافی از شکل خوب آنها هستند. در تفسیر آن می‌توان گفت که براساس مشارکت در قدرت، در مونارشی، یک نفر تصمیم می‌گیرد، در آریستوکراسی، چند نفر و در پلیتی، تعداد زیادی تصمیم می‌گیرند و اگر این افراد، منافع عامه را در نظر بگیرند، نوع خوب حکومت است و اگر منافع خود را در نظر بگیرند، با حکومت‌های مستمر تیرانی، الیگارشی و دموکراسی روبه‌رو هستیم.

در ادوار بعد، پولیبوس (رومی) و ماکیاولی (ایتالیایی) از متفکرانی هستند که در تاریخ سیاست تطبیقی از آنها نام برده می‌شود. در قرن هجدهم (۱۷۴۸ م.) بارون مونتسکیو در کتاب روح‌القوانین، یک طبقه‌بندی از حکومت‌ها را ارائه کرد و به اثر عوامل جغرافیایی در نوع حکومت‌ها توجه نشان داد.

وی حکومت‌ها را به سه دسته تقسیم کرد: ۱- جمهوری ۲- مشروطه ۳- استبدادی

مونتسکیو حکومت جمهوری را حکومتی می‌داند که تمام یا قسمتی از ملت، زمام امور را به دست دارند. هنگامی که در این نوع حکومت، نوع ملت زمام را در دست داشته باشند، طرز حکومت، دموکراسی است و اگر زمامداری متعلق به شخصی از دولت باشد، آن حکومت، اشرافی می‌شود. در حکومت مشروطه یک نفر حکومت می‌کند که تحت سلطه قوانین باشد و اختیارات او محدود می‌شود.

حکومت استبدادی، حکومتی است که یک نفر به‌تنهایی حکومت کند بدون اینکه قانونی مطرح باشد و زمامدار، هر چیز را مطابق اراده و هوا و هوس خود انجام می‌دهد.



کج مثال ۱: مونتسکیو در طبقه‌بندی حکومت‌ها کدام یک از عوامل زیر را مورد توجه قرار داده است؟

- (۱) میزان مشارکت مردم در حکومت
(۲) افرادی که قدرت را در دست دارند
(۳) عوامل جغرافیایی کشورهای مختلف
(۴) بررسی نحوه زندگی مردم

پاسخ: گزینه «۳» مونتسکیو در طبقه‌بندی حکومت‌ها، به اثر عوامل جغرافیایی کشورهای مختلف توجه کرده است.

وی می‌گوید: طبیعت جمهوری اقتضا می‌کند که حکومت در قلمرو نسبتاً کوچکی برقرار شود، زیرا نمی‌تواند در کشورهای بزرگ دوام بیاورد. با وجود این نوع حکومت در قلمرو کوچک، نفع مردم بهتر حاصل می‌شود. همچنین در حکومت مشروطه باید وضعیت کشور متوسط باشد تا بهترین فایده حاصل شود. وی حکومت استبدادی را خاص امپراطوری وسیع می‌داند، زیرا فرمانروا در سرزمین وسیع باید دارای قدرت و اختیارات نامحدود برای فرمانروایی باشد. در قرن نوزدهم؛ قرن‌ها که تحولات اساسی در شئون مختلف زندگی بشر رخ می‌دهد، محققان به منظور مقایسه سازمان‌های سیاسی - اجتماعی به تحقیقات علمی می‌پردازند. در این زمینه می‌توان از اگوست کنت (جامعه‌شناس) و ساوینی (حقوق دان) نام برد. کارل مارکس نیز با توجه به نحوه تولید و نیروهای مولد به عنوان عوامل زیربنایی و خصوصیات روبنایی منبعت از آنها (قوانین و حکومت) چارچوبی مطرح می‌کند. نیروهای مولد در چارچوب مناسبات تولید، به تولید می‌پردازند. وی بر همین اساس یک طبقه‌بندی از نظام‌های اجتماعی - اقتصادی (کمون اولیه، برده‌داری، فئودالیسم، سرمایه‌داری و کمون پیشرفته) به عمل آورد. متفکر دیگری که یک طبقه‌بندی کلی از نظام‌های سیاسی ارائه داد، ماکس وبر بود. به نظر وی شناخت اقتدار، مهم‌ترین و اساسی‌ترین جنبه اجتماع سیاسی است و ملاک، شناخت نظام‌های سیاسی از یکدیگر است. اقتدار مشروعیتی که وبر از آن به‌عنوان ملاک تمایز نظام‌ها یاد می‌کند، در طول تاریخ به سه صورت وجود داشته است و نظام‌های سیاسی با توجه به آن از این قرارند:

۱- نظام سنتی (اقتدار سنتی)

۲- نظام کاریزماتیک (فره ایزدی - اقتدار کاریزماتیک)

۳- نظام عقلی - قانونی (اقتدار عقلی - قانونی)

کج مثال ۲: کدام یک از متفکران زیر در شناخت نظام‌های سیاسی، اقتدار را اساسی‌ترین جنبه اجتماع سیاسی می‌داند؟

- (۱) ارسطو (۲) ماکس وبر (۳) کارل مارکس (۴) مونتسکیو

پاسخ: گزینه «۲»

قرون نوزدهم و بیستم، دوران تدوین قوانین اساسی کشورها و ظهور و گسترش ایدئولوژی‌های مختلف است؛ محققان، مطالعاتی تطبیقی در زمینه قوانین اساسی کشورها (بررسی نهادها، حقوق و وظایف فرد...) انجام می‌دهند، خاصه پس از جنگ جهانی اول، با ظهور دولت‌های توتالیتر و فاشیستی که محققین در مقام مقایسه این دولت‌ها با دول دارای حکومت دموکراسی، تحقیقاتی را انجام می‌دهند. در این سال‌ها به کتاب‌ها و نوشته‌هایی چند در باب حکومت مقایسه‌ای برمی‌خوریم. این کتب دارای چند خصوصیت کلی هستند که در زیر به آنها اشاره می‌کنیم:

خصوصیات بررسی تطبیقی در گذشته

اگر بخواهیم خصوصیات بررسی تطبیقی را تا پایان جنگ جهانی دوم مطرح کنیم، می‌توان موارد زیر را بیان کرد:

۱- جنبه توصیفی

در مطالعات تطبیقی معمولاً مسائلی مانند ساخت دولت، قوه مقننه، وظایف مجالس، مقررات انتخابات، احزاب، ایدئولوژی احزاب و غیره را، فقط توصیف می‌کردند. بی‌آنکه بخواهیم منکر اهمیت این بررسی‌ها شویم، باید گفت که این مطالب فقط به اطلاعات عمومی ما می‌افزاید، بدون اینکه مکانیزم و به‌خصوص ماهیت فرآیند سیاسی مشخص شود. در بررسی‌های توصیفی به این مسئله که چرا کشوری دارای رژیم دموکراسی است اشاره نمی‌شد یا چگونگی خصوصیات نظام یک‌حزبی از نقطه‌نظر فرآیند سیاسی مدنظر نبود. این متد معمولاً با دو نحوه بررسی همراه بود: ۱- بررسی تاریخی ۲- بررسی حقوقی منظور از مورد اول آن است که محققان در بررسی اختیارات پارلمان انگلستان، به تاریخ برمی‌گردند و از منشور بزرگ قرن سیزدهم و انگلستان آغاز می‌کنند و گذر تاریخی آن را مطرح می‌سازند. در مورد دوم، محقق کوشش خود را صرف تحقیق و بررسی درباره وظایف و اختیارات هر یک از ارکان اساسی دولت (قوه مقننه، مجریه و...) یا حقوق و وظایف فرد در دستگاه‌های دولتی می‌کرد، بدون اینکه جنبه تطبیقی داشته باشد. این دو شیوه بررسی تاریخی و حقوقی و در بعضی از موارد توأم با یکدیگر در کتب حکومت مقایسه‌ای (سیاست تطبیقی) به کار می‌رفت، هرچند اطلاعات بسیار ضروری در اختیار محقق قرار می‌دادند ولیکن جنبه تطبیقی نداشتند و مسائل را تجزیه و تحلیل نمی‌کردند.

نکته ۲: جنبه توصیفی که تا پایان جنگ جهانی دوم در مطالعات تطبیقی وجود داشت، با وجود آشنا ساختن محقق با بسیاری از مطالب بنیادی، قدرت تجزیه و تحلیل نظام‌ها را ندارد.

مثال ۳: یکی از مهم‌ترین ضعف‌های جنبه‌ی توصیفی مطالعات مقایسه‌ای چیست؟

- (۱) غیرمقایسه‌ای بودن
(۲) تنها به توصیف اکتفا می‌کند
(۳) عدم اشاره به ماهیت فرایند سیاسی
(۴) آشنا ساختن محقق با مطالب بنیادی

پاسخ: گزینه «۳» یکی از مهم‌ترین ضعف‌های جنبه‌ی توصیفی مطالعات مقایسه‌ای، مشخص‌نشدن ماهیت فرایند سیاسی است.

۲- جنبه غیرمقایسه‌ای (غیر تطبیقی)

در کتبی که عنوان آنها حکومت مقایسه‌ای بود، سازمان‌های سیاسی چند کشور را به‌طور جداگانه بررسی می‌کردند. بدون آنکه این سازمان‌ها را با یکدیگر تطبیق دهند، مثلاً انگلستان جدا و فرانسه جدا، در حقیقت تطبیقی از حکومت‌ها و نهادها بودند و وجوه تشابه و تمایز بین آنها مطرح نبود.

۳- جنبه محدود

تا جنگ جهانی دوم، در کتاب‌ها و نوشته‌های حکومت مقایسه‌ای یا سیاست تطبیقی، اشاره‌ای به سازمان‌های سیاسی و حکومت کشورهای غیراروپایی نمی‌شد. این مسئله نیز ناشی از چند علت بود:

اولاً عموماً تا جنگ جهانی دوم و حتی سال‌های پس از آن، بسیاری از سرزمین‌های آسیایی و آفریقایی، سرزمین‌های مستعمره و نیمه‌مستعمره بودند و سازمان‌های سیاسی این کشورها یا جنبه‌ی ظاهری داشتند یا اینکه کشورهای نیمه‌مستمراتی مثل چین، ارکان سازمان‌های سیاسی اروپایی را اقتباس کرده بودند. بنابراین از نظر محققان که بیشتر غربی بودند، بررسی سازمان‌های سیاسی این جوامع، ارزشی نداشت. ثانیاً تا چند سال پیش محققین رژیم‌های دموکراسی غربی (پورژوا دموکراسی) و مخالفان آنها یعنی کمونیست‌ها (دموکراسی خلق)، معتقد بودند که دموکراسی، بهترین شکل حکومت است و جوامع انسانی خواه ناخواه در مرحله‌ای از تمایل، به چنین رژیمی خواهند رسید. بنابراین تحقیق و بررسی تطبیقی بین نظام‌های سیاسی غربی و غیرغربی را لازم نمی‌دیدند. حال این سؤال مطرح می‌شود که اگر تا چند سال پیش این نظام‌های غیرغربی مورد مقایسه قرار نمی‌گرفتند، پس نهاد‌های سیاسی کدام کشورها بررسی می‌شدند؟ در جواب باید گفت که معمولاً بررسی به کشورهای اروپایی (دارای رژیم دموکراسی)، ایالات متحده و گاهی اوقات سازمان‌های سیاسی دومینیون‌ها یعنی استرالیا، زلاندونو و کانادا منحصر می‌شد که سازمان‌های مدل انگلیسی داشتند. این کار نیز علاوه بر دلایل بالا، به چند دلیل انجام می‌شد:

- ۱- این کشورها آسان‌تر در دسترس بودند.
 - ۲- اسناد و مدارک بیشتری در اختیار محققان قرار داشت.
 - ۳- زبان آنها، اغلب زبان خود محققان بود.
 - ۴- این کشورها کم و بیش دارای فرهنگ سیاسی مشترک بودند.
- از این‌رو تحقیق و بررسی راجع به آنها آسان‌تر بود. البته باز هم محققین در این بررسی‌ها به علت‌ها و تغییر و تحولات توجهی نداشتند. بنابراین می‌توان گفت که مطالعات تحت عنوان تطبیقی، فقط «محدود» به مناطق و کشورهای ذکر شده بود.

۴- جنبه ایستا

خصوصیت دیگری که نوشته‌ها و کتب سیاست تطبیقی داشتند، جنبه ایستایی آنها بود. محققان به عوامل پویا که سبب تغییر و تحولات اجتماعی و سیاسی در یک جامعه می‌شود، توجهی نداشتند. حکومت دموکراسی را بررسی و ارکان آن را مشخص می‌کردند، ولی به این مسئله توجهی نداشتند که تحت چه شرایطی یک حکومت دموکراسی تحقق پیدا می‌کند؟ اگر مسئله احزاب سیاسی مورد توجه قرار می‌گرفت، فقط ساخت حزب و مسائل حقوقی و قانونی آن مورد نظر بود و این امر مورد توجه نبود که در نتیجه تکامل احزاب سیاسی چه تغییراتی در ساخت سیاسی کشور صورت می‌گیرد؟ همچنین توجهی به تحرکات اجتماعی (افقی - حرکت از روستا به شهر، عمودی - تغییر شغل و...) و نقش آنها در فرآیند اجتماعی و سیاسی، صورت نمی‌گرفت.

۵- جنبه تک‌نگاری (مونوگراف)

به استثنای چند کتاب مهم درباره حکومت مقایسه‌ای، اکثر تحقیقات درباره سازمان‌های سیاسی یک کشور و حتی فقط سازمان به‌خصوصی از کشور بود مثلاً کتابی درباره وظایف قوه مجریه در آمریکا یا نوع حکومت در انگلستان و غیره. این تک‌نگاری‌ها دارای ارزش زیادی بودند و گاهی اوقات علاوه بر سازمان‌های سیاسی، سازمان‌های غیرسیاسی را نیز در نظر داشتند (نقش گروه‌های ذی‌نفع) یا رابطه میان ایدئولوژی و نهاد‌های سیاسی را در نظر می‌گرفتند ولیکن موفق به ایجاد چارچوبی برای مطالعه سیاست تطبیقی نشدند.



مدرسایان شریف

فصل دوم

«بهره‌گیری از تحلیل سیستمی در سیاست‌های مقایسه‌ای»

ریشه‌ها و جهت‌گیری‌های نظریه سیستم‌ها

ریشه‌های نظریه سیستم‌ها در سیاست را باید در طرح‌های فیزیکی، زیستی و اجتماعی جست. گرایش‌های موجود در زیست‌شناسی، ساینس‌تیک و تحقیق عملیاتی و تحلیل هر کدام به نحوی می‌تواند ریشه‌های نظریه سیستمی را بسازند.

علوم اجتماعی

از میان رشته‌های علوم اجتماعی، رشته اقتصاد در کمک به نظریه سیستم‌ها تقدم دارد. هرچند هنوز هم طرح‌های تدریجی بر مشکل‌گشایی اقتصادی حاکم هستند، ولی فنون اقتصادسنجی مدت‌ها برای تعیین روابط علی خطی به کار رفته‌اند. با این حال، این فنون معمولاً به سیستم‌های مکانیکی محدود می‌شوند، یعنی سیستم‌هایی که در آنها فرآیندهای دگرگونی جایی ندارد و با واقعیت اجتماعی فاصله دارند. در سال‌های اخیر، شبیه‌سازی رایانه‌ای جای بسیاری از فنون اقتصادسنجی را گرفته است. نظریه بازی‌ها، تبیین‌هایی ریاضی برای استراتژی‌ها، به خصوص در بازاریابی و تبلیغات شرکت‌های تجاری ارائه داده است. نظریه بازی‌ها بر عمل اقتصاد تأثیر گذاشته و در علم سیاست نیز در تحلیل رویارویی‌های بین‌المللی و استراتژی‌های انتخاباتی به طور گسترده‌ای مورد استفاده قرار گرفته است. در واقع، دانشمندان علم سیاست، برای آزمایش به کار بستن نظریه انتخاب عقلایی، استفاده زیادی از نظریه بازی‌ها کرده‌اند؛ نظریه انتخاب عقلانی بر این فرض مبتنی است که محدودیت‌های ساختاری جامعه، لزوماً تعیین‌کننده کنش افراد نیست و افراد به انتخاب کنش‌هایی تمایل دارند که بهترین نتایج را برای آنها دربردارد. زیست‌شناسی، در متون مربوط به سیستم‌ها غالباً به نظریات لودویگ فون برتالانفی و کسان دیگری اشاره می‌شود که با تلفیق اندیشه‌های علمی و فلسفی، مفهومی از سیستم را مطرح کردند که آن را نظریه عمومی سیستم‌ها می‌خواندند. آنها جامعه تحقیق عمومی سیستم‌ها را تأسیس کرده و مجله‌ای به نام علم رفتاری و یک سالنامه را منتشر نمودند. در برداشت اساس آنها، علوم فیزیکی (که با سیستم‌های بسته منزوی از محیط خود سروکار دارند) از زیست‌شناسی (که با سیستم‌های باز موجودات یا سلول‌های زنده سروکار دارند) جدا می‌شد. سیستم باز به نقل و انتقال ماده و انرژی در محیط دلالت می‌کند. این نویسندگان می‌کوشیدند تا مفهوم سیستم باز را در مورد جامعه نیز به کار برده و با کشف قوانینی که در مورد تمام سیستم - از جمله موجودات زنده یا جوامع - قابل کاربرد باشند، به تبیین ماهیت تاریخ انسان بپردازند. اهداف اساسی نظریه عمومی سیستم‌ها عبارتند از: وحدت بخشیدن به علوم مختلف طبیعی و اجتماعی، اقامه اصولی وحدت بخش با استفاده از علوم منفرد و صورت‌بندی نظریه دقیقی در حوزه‌های غیر فیزیکی علم. اروین لاسلو دیگر نویسنده‌ای است که نظریه سیستم‌ها را بسط داده است.

ساینس‌تیک

ساینس‌تیک عبارت از مطالعه منظم ارتباطات و کنترل در هر گونه سازمانی و تحولات مهندسی است که ارتباطات دانشمندان را به سوی کاربردهای اجتماعی سوق می‌دهد. برای مثال، نوربرت وینر نشان داد که از طریق نوعی فرایند بازخوران شبیه عملکرد افراد زنده، عملکرد ماشین‌ها را به وسیله اطلاعات می‌توان اصلاح و هدایت نمود. او معتقد بود که هرچند ارتباطات انسانی و اجتماعی بسیار پیچیده‌تر از الگوهای موجود ارتباطات ماشینی است، ولی این دو نوع ارتباطات از دستور یا قواعد یکسانی پیروی می‌کنند و این قواعد هنگامی به بیشترین رشد فنی رسیده‌اند که در مورد ارتباطات ساده‌تر ماشین‌ها به کار رفته‌اند. نه تنها سیستم عصبی و ماشین خودکار را - که عملکرد هر دو به وسیله انتقال اطلاعات هدایت می‌شود - مشابه یکدیگر می‌دانست، بلکه معتقد بود که شبکه ارتباطات چنان گسترش می‌یابد که جامعه جهانی می‌تواند به یک کل هم‌بسته تبدیل شود. او کنترل ساینس‌تیک را از طریق بازخوران را مدلی برای مشروعیت بخشیدن به اقدامات دولت‌ها می‌دانست.



کج مثال ۱: به اعتقاد نوربرت وینر مدلی که به اقدامات دولت‌ها مشروعیت می‌بخشد، چیست؟

- (۱) مدل فرایند، نظام، سیاست (۲) مدل تحلیل سیستمی (۳) مدل کارکردگرایانه (۴) مدل کنترل سبیرنتیکی

پاسخ: گزینه «۴» به اعتقاد نوربرت وینر مدل کنترل سبیرنتیکی از طریق بازخوران، مدلی برای مشروعیت بخشیدن به اقدامات دولت‌ها است.

تحقیق عملیاتی و تحلیل سیستمی

تحقیق عملیاتی از کاربرد رویکرد سیستمی در تأسیسات رادار در طول جنگ جهانی دوم سرچشمه گرفت. تحقیق عملیاتی برای پیش‌بینی پیامدهای نظامی براساس طرح سلاح‌ها و اجرای استراتژی و تاکتیک‌ها مورد استفاده قرار گرفت. هدف تحقیق عملیاتی یافتن سیستمی با حداقل اتلاف منابع بود. اندکی بعد، تحقیق عملیاتی برای یافتن راه‌حلی برای مسائل اجتماعی به خصوص در آموزش، نواحی شهری و خدمات بهداشتی مورد استفاده قرار گرفت. با پیشی گرفتن کاربردهای غیرنظامی تحقیق عملیاتی از کاربردهای نظامی اولیه آن و تحقیق عملیاتی، سرانجام به تحلیل سیستمی معروف شد. کارل مانهایم جامعه‌شناس، بیش از یک نسل قبل از این، به عنوان درآمدی بر مطالعه جامعه، جامعه‌شناسی نظام‌مند را مطرح ساخت. اندکی بعد یکی از دانشمندان علم سیاست به نام چارلز مریام، کتابی درباره سیاست نظام‌مند نوشت. مریام به شدت از رشته‌های زیادی استفاده کرد، زیرا او برای یافتن الگوهای کنش نهادها به بررسی زیست‌شناسی، جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی، اقتصاد، فلسفه و حوزه‌های دیگر پرداخت. او براساس عقل، اندیشه و تجربه کوشید تا از هر دو رویکرد طبیعت‌گرایانه و عقل‌گرایانه استفاده کند. او با اعتقاد به ماهیت تکاملی تلاش و توفیق سیاسی بر این باور بود که کل فرآیند زندگی از جمله حکومت و سیاست، جزئی از تکامل خلاقانه‌ای است که طی آن، نوع انسان و ارزش‌های او دائماً ترقی می‌کند. تلاش‌های دیوید ایستون برای اقامه یک نظریه سیاسی - تجربی، سه مرحله را طی کرده است که هر یک از این مراحل با انتشار یکی از کتاب‌های عمده او مشخص می‌شود. کتاب اول سیستم سیاسی است که نظریه‌ای عمومی برای علم سیاست ارائه می‌دهد. کتاب دوم، چارچوبی برای تحلیل سیاسی است که مفاهیم عمده لازم برای اقامه این نوع نظریه عمومی را مطرح می‌سازد. کتاب سوم نیز تحلیل سیستمی زندگی سیاسی است که ایستون در آن کوشیده است تا با بسط این مفاهیم، آنها را از نظر تجربی قابل کاربرد سازد.

کج مثال ۲: دیوید ایستون با طراحی مدل سیستمی، کوشید تا

- (۱) به اقدامات دولت‌ها مشروعیت بخشد. (۲) به پیش‌بینی پیامدهای مسائل اجتماعی برسد.
(۳) به تبیین ماهیت تاریخ انسان‌ها بپردازد. (۴) به کاربردسازی مفاهیم سیاسی از نظر تجربی بپردازد.

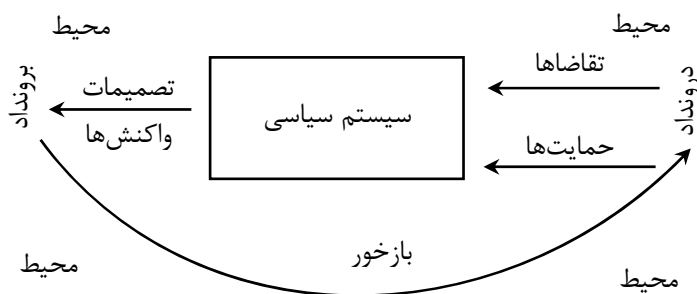
پاسخ: گزینه «۴» ایستون با طراحی مدل سیستمی کوشید تا با بسط این مفاهیم، آنها را از نظر تجربی قابل کاربرد سازد.

مرحله اول: ایستون در ابتدا چند فرض را مطرح ساخت. اول اینکه، جستجوی تجربی دانش موثق در نهایت مستلزم اقامه نظریه‌ای منظم یعنی بالاترین سطح تعمیم است. دانش علمی خصلتی نظری داشته و مبتنی بر واقعیات یا امور واقع مبتنی است، ولی امور واقع به تنهایی رویدادها را تبیین نمی‌کنند و به نحوی باید سامان یابند. علم سیاست به رشته‌ای تبدیل شده است که اطلاعات مربوط به امور واقع را گردآوری می‌کند و از طریق کاربرد دانش، به اصلاح جامعه کمک کرده است. دوم اینکه، محققان سیاسی باید سیستم سیاسی را به عنوان یک کل واحد در نظر بگیرند، نه اینکه صرفاً به جستجوی راه‌حلی برای مسائل خاص بپردازند. نظریه باید با دانش موثق و داده‌های تجربی درآمیزد. سوم اینکه، در تحقیق درباره سیستم سیاسی، از دو نوع اطلاعات استفاده می‌شود. اطلاعات روان‌شناختی (به شخصیت و انگیزه‌های بازیگران مربوط می‌شود) و اطلاعات وضعیتی (مربوط به تأثیر محیط بر فعالیت بازیگران است) چهارم اینکه، ممکن است زندگی سیاسی دچار عدم تعادل باشد، عدم تعادل نه تنها بر دگرگونی یا کشمکش، بلکه بر تمایل متقابل به ایجاد تعادل نیز دلالت می‌کند. تعادل وضعیتی است که هرگز تحقق نمی‌یابد و وضعیت مطلوبی است که یک انتزاع محض است. بنابراین، تعادل همچون مفهومی در ذهن مددکار اجتماعی است.

ایستون برای اقامه یک نظریه سیاسی عمومی به معرفی برخی از ویژگی‌های سیستم‌های سیاسی پرداخت. این ویژگی‌ها عبارتند از:

- (۱) خصوصیات مربوط به شناسایی یعنی واحدها و مرزها
(۲) درون‌دادها و برون‌دادها
(۳) تفکیک در داخل سیستم
(۴) یکپارچگی و همگرایی در داخل سیستم.

به نمودار زیر توجه کنید.



این نمودار نشان می‌دهد که برای مقایسه تحلیلی، استفاده از مفهوم سیستم، تفکیک زندگی سیاسی از بقیه جامعه را میسر می‌سازد که ایستون آن را محیط می‌خواند. این جداسازی به وسیله یک مرز صورت می‌گیرد. به عنوان مثال، سیستم سیاسی به وسیله کنش‌های مربوط به تصمیمات الزام آور در یک جامعه مشخص می‌شود. واحدهای سیستم سیاسی را کنش‌های سیاسی تشکیل می‌دهند. درون داده‌ها به صورت تقاضاها و حمایت‌ها وارد سیستم سیاسی می‌شوند. تقاضاها از محیط یا از درون سیستم برمی‌خیزد. تقاضاها چه خارج از سیستم سیاسی سرچشمه بگیرند یا از درون آن، به مثابه مسائلی هستند که اعضای سیستم سیاسی برای آنها اهمیت قائل شدند و از طریق مجاری شناخته شده در سیستم می‌کوشند تا به آنها رسیدگی کنند. حمایت‌ها عبارتند از: کنش‌ها یا جهت‌گیری‌هایی که نقش برانگیزنده و بازدارنده را برای سیستم سیاسی بازی می‌کنند. برون داده‌ها به صورت تصمیمات ناشی از واکنش‌های سیاست‌گذارانه، از سیستم سیاسی خارج می‌شوند. این برون داده‌ها وارد محیط شده و می‌توانند دو پیامد داشته باشند: اگر این برون داده‌ها تقاضاهای برخی از اعضای سیستم را برآورده سازند، این اعضا به حمایت از سیستم می‌پردازند. ولی برون داده‌ها می‌توانند پیامد منفی هم داشته باشند که در این صورت سیستم با تقاضاهای جدیدی روبه‌رو می‌شود.

کج مثال ۳: مفهوم تعادل در تحلیل سیستمی

- (۱) به عنوان ثبات همبستگی در نظام سیاسی است.
 (۲) به عنوان چارچوبی مفهومی است.
 (۳) به عنوان مفهومی برای تحلیل کل نظام اجتماعی است.
 (۴) به عنوان یک وضعیت مطلوب انتزاعی در نظام سیاسی است.

پاسخ: گزینه «۴» مفهوم تعادل در تحلیل سیستمی، به عنوان یک وضعیت مطلوب انتزاعی در نظام سیاسی است.

مرحله دوم: ایستون در کتاب دوم اساساً به بسط طرح قبلی خود می‌پردازد و برخی مفروضات مربوط به سیستم، محیط، پاسخ و بازخورد را تکرار می‌کند. جامعه تمام سیستم‌های اجتماعی دیگر را در بر می‌گیرد و به همین دلیل، به سیستم فراگیر و برتری دلالت می‌کند و گروهی از افراد زنده در آن شرکت دارند. جامعه به عنوان یک ابرسیستم یا سیستم برتر، فراگیرترین سیستم اجتماعی است. بنابراین، سیستم سیاسی عبارت است از مجموعه‌ای از تعاملات جدا شده از کل رفتار اجتماعی که با تخصیص اقتدارآمیز ارزش‌ها در جامعه سروکار دارد. ایستون به سیستم‌های باز و بسته اشاره کرده است. او استدلال می‌کند که زندگی سیاسی یک سیستم باز است و از محیط خود تأثیر می‌پذیرد. مرزها سیستم‌های سیاسی را از سیستم‌های دیگر جدا کرده و محدوده تحقیق ما را مشخص می‌کنند.

همچنین ایستون به بررسی سیستم سیاسی با محیط پرداخت. محیط، به محیط درون اجتماعی و محیط برون اجتماعی تقسیم می‌شود. محیط درون اجتماعی عبارت است از بخشی از محیط اجتماعی و فیزیکی که در بیرون مرزهای سیاسی، ولی در درون همان جامعه قرار دارد. سیستم‌های بوم‌شناختی، زیست‌شناختی، شخصیتی و اجتماعی بخش‌هایی از محیط درون اجتماعی هستند که برای سیستم سیاسی اهمیت دارند. محیط برون اجتماعی در خارج از جامعه در برگیرنده سیستم سیاسی است ولی می‌تواند تأثیر زیادی بر دوام یا تغییر یک سیستم سیاسی بگذارد. از نظر ایستون، جامعه یا محیط بین‌المللی یکی از سیستم‌های محیط برون اجتماعی است که از سیستم‌های بوم‌شناختی بین‌المللی، سیستم‌های اجتماعی بین‌المللی و سیستم‌های سیاسی بین‌المللی تشکیل می‌شود. سرانجام ایستون به دوام و پویایی سیستم‌ها پرداخت. او معتقد است سیستم‌های سیاسی در زمان تغییر به حیات خود ادامه می‌دهند و در برابر فشارها از خود دفاع می‌کنند. فشارهایی که برای تغییر سیستم وارد می‌شوند، دو دسته‌اند: یکی فشارهای داخلی از طرف محیط درون اجتماعی و دیگری فشارهای خارجی از طرف محیط برون اجتماعی.

مرحله سوم: ایستون پس از بحث درباره ضرورت یک نظریه عمومی و مطرح کردن مفاهیم، کوشید تا به سوی اقامه یک نظریه عمومی پیش برود. او همچنان زندگی سیاسی را یک سیستم باز می‌داند که با فشارهای محیط‌های پیرامون آن روبه‌روست. ایستون استدلال می‌کند که سیستم سیاسی در مقابل فشارهایی که به آن وارد می‌شوند، می‌کوشد تا به حیات خود ادامه دهد. او تبیین‌های مربوط به علت دوام سیستم‌ها در مقابل بحران‌ها به بررسی مداوم و مکرر پرداخت. او می‌خواست به تصمیماتی در فرایند نظریه‌پردازی دست یابد، ولی هنوز نتوانسته است یک نظریه کاملاً مبسوط اقامه کند. بدین ترتیب، ایستون در مرحله سوم، کار خود را در چارچوب مفهومی و گسترده خود شروع کرد و توانست این چارچوب را بسط دهد. هدف او این بود که شالوده‌ای برای تحقیق تجربی فراهم سازد. او در مرحله سوم به بررسی و بسط مقوله‌های تحلیلی اساسی خود مثل تقاضاها، حمایت‌ها، پاسخ‌های سیستم سیاسی به فشارها و برون داده‌ها، به عنوان تنظیم‌کننده حمایت‌های خاص، پرداخت.

از سوی دیگر روش تحلیل سیستم‌ها در مورد سیستم‌های سیاسی در دهه ۱۹۵۰ و در پی وقوع انقلاب رفتاری وارد عرصه مطالعات علوم سیاسی شد و هدف آن عرضه نظریه‌ای عمومی برای تحلیل همه وجوه زندگی سیاسی در همه انواع نظام‌های سیاسی (چه قدیم، چه جدید و چه در حال توسعه یا توسعه‌یافته) بود. در واقع در مقابل دیدگاه تقلیل‌گرایانه، رفتارگرایی که سعی بر یافتن رابطه بین محرک و پاسخ داشت، نظریه سیستم‌ها خواهان تبیینی جامع است. جامعیت تبیینی به معنای توجه به ابعاد مختلف وجود انسانی نیست، بلکه ناشی از رهیافت یگانه‌ساز علم پوزیتیویستی است. با الهام از دیدگاه جامعه‌شناختی پارسونز، ایستون دیدگاه نظام‌ها را وارد رشته علوم سیاسی کرد.

کجه مثال ۴: نظریه سیستمی ایستون مبتنی بر کدام اصل است؟

- (۱) رفتارگرایی (۲) ثبات و مقاومت (۳) فردگرایی (۴) اجماع

پاسخ: گزینه «۱» تحلیل سیستمی به عنوان یک رهیافت در عرصه سیاست‌های مقایسه‌ای، به دنبال انقلاب رفتاری وارد میدان اندیشه‌های سیاسی شد و از توان بالقوه‌ای در تحقیقات سیاسی به عنوان محور بررسی و الگو برخوردار شد. ایستون معتقد است که مجموعه تعاملات سیاسی در یک جامعه، باعث ایجاد یک نوع نظام رفتاری می‌شود. در پی انقلاب رفتاری که پایه دیدگاه سیستمی است، بر این نکته تأکید شد که به جای توجه صرف به ساختارهای رسمی، حکومتی و قانونی به عواملی دیگری مثل طبقه، شخصیت، گروه، فرهنگ، جامعه پذیری و عوامل اجتماعی و اقتصادی که تعیین کننده در نوسازی هستند هم توجه شود. از آنجا که هر فرهنگ بر یک یا چند نمود خاص رفتاری تأکید می‌کند، توجه به همین نمودهای خاص باعث می‌شود که در قسمت نهاده هر نظامی، طرح تقاضاها و خواست‌های شهروندان از همدیگر متمایز شود. گزینه نزدیک، گزینه دوم است. توجه و بررسی ایستون در تحلیل نظام، مبتنی بر شناسایی عوامل ثبات بخش و تغییردهنده آن تنها یک بخش مطالعاتی او است، در حالی که انقلاب رفتاری اساس و پایه نظریه او را تشکیل می‌دهد.

تحلیل سیستم‌ها به عنوان روشی علمی، عینی و اثباتی مطرح شد و صرفاً هدف آن توضیح و تبیین شیوه عملکرد نظام‌های سیاسی بود. مسأله اصلی در تحلیل سیستم‌های سیاسی شیوه تکوین، استحکام، استمرار، تحول و زوال نظام سیاسی است. از این دیدگاه، سیاست در کل زندگی اجتماعی ساری و جاری است و از این رو برای فهم دقیق نظام سیاسی، باید به نحوی پیچیدگی‌های نهفته در روابط سیاست با بقیه زندگی اجتماعی را ساده بسازیم. نظریه سیستم‌ها عمدتاً به عنوان فراورایتی مطرح است که می‌تواند به شاخه‌های مختلف علوم تجربی از جمله علوم انسانی وحدت بخشد. اگرچه این دیدگاه در قالب رهیافت پوزیتیویستی از نظریه‌پردازی مطرح شده است، حاوی این مفروضه است که هر نظام، معطوف یک غایت و هدف است. این بینش از لحاظ فلسفی ماهیتی سکولاریستی دارد و معتقد به اصالت ذات است و اصالتی برای گوهر وجود قائل نیست. این امر زمینه‌ساز نقطه تأکید این دسته از نظریه‌پردازان بر ماهیت عینی پدیده‌های هستی می‌شود. از لحاظ روش‌شناختی، دو نوع تمثیل مکانیستی و ارگانیک‌یستی از دیدگاه نظام‌ها مطرح می‌شود. دیدگاه مکانیستی دیدگاهی است که در آن اصالت فرد مهم است و دیدگاه ارگانیک‌یستی اصالت نهاد که مفهومی کلی است و تجلی کل جامعه است. از لحاظ ارزشی، این دیدگاه عمدتاً هدفی خنثی و تئوریک دارد:

مفاهیمی چون تعادل یا عدم تعادل از مهم‌ترین ارزش‌های این دیدگاه هستند و طی چند پاراگراف مفاهیم مهم این دیدگاه را تعریف می‌کنیم. اولین مفهومی که لازم است تعریف شود، نظام سیاسی است. آلموند و پاول اظهار می‌دارند که «یک سیستم الهام‌بخش نوعی همبستگی بین اجزا و نوعی مرز با محیط اطراف است.» آنان تأکید دارند که نظام‌های اجتماعی محصول تجمع افراد نیست، بلکه حاصل به هم پیوستن نقش‌هاست. در مورد نظام سیاسی، آنان مدعی هستند که: نظام سیاسی از نقش‌های تعامل کننده اتباع یا شهروندان با قانون‌گذاران، بوروکرات‌ها و قضات تشکیل می‌شود. نظام سیاسی از دیدگاه دیوید ایستون، اشاره به نظامی دارد که با ایجاد فرایند تبدیل بین ورودی‌ها و خروجی‌های هر نظام، تخصیص اقتدار آمیز ارزش‌ها را فراهم می‌کند. او نظام سیاسی را مجموعه‌ای از کنش‌های متقابل تعریف می‌کند که از طریق آن ارزش‌ها، خدمات و کالاها بر حسب قدرت معتبر برای همه‌ی بخش‌های جامعه سهم‌بندی می‌شود. منظور وی از سهم‌بندی بر حسب قدرت معتبر، تصمیماتی است که مسئولان قانون‌گذاری، اجرا و قضاوت برای جامعه اتخاذ می‌کنند.

کجه مثال ۵: منظور ایستون از سهم‌بندی بر حسب قدرت معتبر عبارت است از:

- (۱) تقسیم‌بندی قدرت مشروع (۲) توزیع منطقی قدرت به جای انباشت قدرت (۳) تصمیماتی که توسط مسئولان سه قوه اتخاذ می‌شوند. (۴) تخصیص قدرت مشروع میان مسئولان بر حسب اولویت

پاسخ: گزینه «۳» دیوید ایستون یکی از اندیشمندان علوم سیاسی است که با تحلیل سیستمی خود یک رهیافت جدید را وارد عرصه سیاست‌های تطبیقی نمود. او با تکیه بر سیستم و نظام، رابطه نظام و محیط را به عنوان روابطی مبتنی بر کنش‌های متقابل می‌داند که از طریق آن ارزش‌ها، کالاها و خدمات بنا به قدرت موجود معتبر بین مردم توزیع می‌شود. منظور او از سهم‌بندی بر حسب قدرت، تصمیماتی است که مسئولان سه قوه، یعنی قانونگذاران، اجرا و قضاوت برای جامعه اتخاذ می‌کنند. از این طریق ارزش‌هایی مثل آزادی، امنیت، احترام، عدالت مشارکت، رفاه و درآمد میان مردم و گروه‌های مختلف تعیین و توزیع می‌شود. گزینه نزدیک، گزینه چهارم است. یکی از اصولی که ایستون همیشه مد نظر داشت و مطرح می‌کرد، این بود که نظامی سیاسی با ایجاد فرایند تبدیل بین ورودی‌ها و خروجی‌های هر نظام، تخصیص اقتدارآمیز ارزش‌ها را فراهم می‌کند و ممکن است این اصطلاح معروف ایستون با گزینه چهارم، به علت واژگان مشابه، اشتباه گرفته شود.



مدرس‌ان شریف

فصل سوم

«بهره‌گیری از تحلیل کارکردی در سیاست‌های مقایسه‌ای»

سیستم ساختار و کارکرد

هرچند در ادامه نظریه آلموند تحت عنوان کارکردگرایی عام آورده می‌شود، اما به طور جامع می‌توان آلموند را یکی از پیشگامان نظریه کارکردگرایی دانست که متأثر از سیستم سیاسی ایستون است. او دو مفهوم ساختار و کارکرد را به عناصر ایستونی افزود. ساختارها عبارتند از فعالیت‌های قابل مشاهده‌ای که سیستم سیاسی را می‌سازند. این ساختارها با قانون‌مندی و بر اساس درجه توسعه سیستم با تفکیک ساختاری همراهند. از نظر آلموند، کارکردگرایی یکی از مضامین قدیمی نظریه سیاسی بوده است. آلموند معتقد بود که ایستون مفهوم سیستم را از پارسونز گرفته است، ولی صورت‌بندی خود او تا حدودی در هر دو نظریه ایستون و پارسونز فرق دارد. آلموند چارچوب ساده ایستون را به مقوله‌های کارکردی و ساختاری درآمیخت و در عین حال نظریه سیستمی - کارکردی کلاسیک درباره تفکیک قوا را نوسازی نمود.

مزایای زیادی برای کارکردگرایی ساختاری به عنوان رویکردی به مطالعه سیاست برشمرده‌اند. گفته شده است در زمانی که دانشمندان علوم اجتماعی به تحلیل رفتاری فردی گرایش داشتند، کارکردگرایی ساختاری توجهات را به سوی مفهوم سیستم جلب کرد. به علاوه، گاه می‌گویند که کارکردگرایی ساختاری با تکیه بر سیستم اجتماعی همبسته و یا آنچه رادکلیف براون زمانی آن را علم طبیعی جامعه خوانده است، تحلیل عینی را میسر ساخته است. سرانجام، کارکردگرایی ساختاری می‌کوشد تا تمام پدیده‌های اجتماعی را در قالب یک نظام فکری واحد با هم مرتبط سازد. این برداشت‌های مثبت اساساً در آثار رادکلیف براون و مالدینوفسکی انسان‌شناس و پارسونز جامعه‌شناس و پیروان او یعنی لوی و مرتون دیده می‌شود. سرچشمه الگوی فکری دیگری که بر آلموند تأثیر گذاشت، به سنت‌های کثرت‌گرایی و لیبرالیسم مربوط می‌شود که از مقاله‌های فدرالیستی سرچشمه می‌گیرد و به وسیله آثار اصیل آرتور بنتلی، دیوید ترومن و رابرت دال وارد علم سیاست معاصر شدند. به دلیل تکیه این الگوی فکری بر کثرت منافع در درون سیستم، آن را می‌توان کارکردگرایی ساختاری فرد نامید. هرچند این الگوی فکری از نوعی جهت‌گیری میان‌برد برخوردار است، ولی دانشمندان سیاست مقایسه‌ای را، قادر می‌سازد که رفتار گروه‌ها و افراد را به گونه‌ای تجربی و نه انتزاعی و نظری مورد مطالعه قرار دهند.

کج مثال ۱: تأثیر کارکردگرایی ساختاری بر دانشمندان سیاست تطبیقی به گونه‌ای است که رفتار افراد و گروه‌ها را به صورت مورد مطالعه قرار می‌دهد.

(۴) تأویلی

(۳) تجربی

(۲) نظری

(۱) انتزاعی

 پاسخ: گزینه «۳»

تقسیم کارکردگرایی ساختاری به دو الگوی کلان و خرد، به راحتی تفکیک واحدهای سیاسی مورد مطالعه براساس وسعت و گستره آنها را میسر می‌سازد. یک واحد کلان می‌تواند یک سیستم سیاسی ملی به شکل انتزاعی یا واقعی باشد. بررسی مقایسه‌ای این گونه واحدها عملاً بیشتر انتزاعی و نظری بوده است تا تجربی و نظری. یک واحد فرد می‌تواند یک حزب سیاسی یا یک گروه ذی‌نفوذ اجتماعی باشد.

نکته ۱: الگوی کارکردگرایی تلاش برای توصیف سه مفهوم ساختارها، فرآیندها، سازوکارها و کارکردها را دارد.

کارکردگرایی (فونکسیونالیسم)، الگویی در سیاست‌های مقایسه‌ای است که دانشمندان علوم سیاسی در توصیف ساختارها، فرآیندها، مکانیسم‌ها و کارکردها در جوامع گوناگون از آن بسیار بهره برده‌اند. تجزیه و تحلیل‌های کارکردی در سیاست، زمانی آغاز شد که کارکردگرایان معتقد شدند که در جوامع انسانی، خصوصیات ارگانیکسیمی موجود در وجود انسانی، دارای همتهای کارکردی نیز هستند: جوامع خود را بازتولید می‌کنند و قدرت ارتباط محیطی یا دیگری و انطباق با شرایط محیطی را دارند.



اصولاً کارکردگرایی مبتنی بر این فرض است که جوامع یا نظام‌های اجتماعی، دارای نیازهایی هستند و به مقتضای این نیازهاست که می‌توان نهادها و فعالیت‌ها را بر حسب کارکردی که این نهادها برای بقای کل دارند، بررسی کرد. در دیدگاه کارکردگرایی، جوامع از اجزای مؤلفی تشکیل شده است. روابط بینابینی این اجزاء، با هم موجب ارتقای سطح نگهداری نظام می‌شود. به این لحاظ، کارکردگرایان به مفاهیمی علاقه‌مندند که نظم‌بخش به کل نظام باشد. در این راستا، کارکردگرایان به مفاهیمی چون انسجام، ادغام و تعادل جامعه علاقه‌مندند. ریشه فکری کارکردگرایی را می‌توان به کنت و دورکیم ارجاع داد. به رغم بنیادگذاری این نگرش فکر، مالیونفسکی اولین کسی بود که مفهوم کارکردگرایی را ابداع کرد. برخلاف این نگرش تجربی از کارکردگرایی، تالکوت پارسونز مبدع کارکردگرایی هنجاری در مکتب کارکردگرایی امریکاست.

به نظر پارسونز و دیگر هنجارگرایان، در هر جامعه یک نظام هنجاری مرکزی وجود دارد. در این دیدگاه با استفاده از متغیر مستقل اجتماع‌گرایی، می‌توان ارزش‌های مطلوب را به جامعه القا کرد. از این پس مفاهیم هنجاری اجتماع‌گرایی، استخدام سیاسی و ارتباط سیاسی به جای مفاهیم تجربی انسجام، ادغام و تعادل نشست. به‌طور کلی تحلیل کارکردی بیش از سایر الگوها، در رشته سیاست‌های مقایسه‌ای متداول شده است. این رهیافت به عنوان یکی از بدیل‌های اولیه در بررسی نمودهای تحلیل در میان محققان علاقه‌مند به نظام‌های سیاسی جهان سوم، طرفداران زیادی یافته است. یکی از دلایل این موفقیت آن است که واحدهای تحلیلی مورد مطالعه کارکردگرایان کاربرد وسیعی داشته است.

چارچوب کارکردگرایی پارسونز بر این اعتقاد بوده است که به چند دلیل جامعه انسانی را می‌توان یک ارگانیسم بیولوژیک تصور کرد. نخست آن‌که اجزای گوناگون یک ارگانیسم با نهادهای مختلف تشکیل دهنده یک جامعه مطابقت دارد و همان‌گونه که در ارگانیسم اجزاء وابستگی متقابل و تعامل با یکدیگر برخوردارند، نهادهای یک جامعه نظیر اقتصاد و حکومت نیز با هم پیوند دارند.

دوم آنکه همانطور که هر بخش ارگانیسم کار خاصی انجام می‌دهد که برای ادامه حیات به سایر قسمت‌ها ضروری است، هر نهادی هم کار مشخصی را برای ثبات و رشد جامعه انجام می‌دهد.

ساختارهای منفک چهارگانه اقتصادی، سیاسی، حقوقی و فرهنگی از نظر پارسونز مکمل هم هستند. در حوزه انسانی، پارسونز معتقد بود که انسان با سه نظام شخصیتی، فرهنگی و اجتماعی روبه‌روست. تأکید پارسونز بیشتر بر نظام اجتماعی قرار گرفت. او هر واحد و ساختار را در بستر اجتماعی خود، کنش‌گر و کنش‌پذیر می‌داند. این دو نقش در ظاهر، در تعامل با یکدیگرند. از نظر پارسونز نظام فرهنگی به نمادهای آموخته شده، اعتقادات و جهت‌گیری‌های ارزشی اطلاق می‌شود.

نکته ۲: منظور از نظام اجتماعی، اشاره به روابط متقابل کنشی بین نقش‌های مختلف به هم وابسته است.

سومین نظام ساختار شخصیت، نیازها و برآورد نیازها را شامل می‌شود. نظام بیولوژیکی نظامی فعالیتی است که مسئول کارکرد انطباق اندام‌وار وجود انسانی است. از نظر پارسونز هر جامعه باید دارای چهارکارکرد باشد، که در غیر اینصورت از بین خواهد رفت:

۱- انطباق و سازگاری با محیط که توسط اقتصاد انجام می‌شود؛ به عبارت دیگر نظام تابعه اقتصادی که با پرداختن به امور تولید، کارکرد و تخصیص منابع جامعه را با مقتضیات محیط انطباق می‌دهد.

۲- حصول به هدف توسط حکومت؛ یعنی نظام تابعه سیاسی به کارکرد نیل به هدف متعهد است و تأمین این مقصود از طریق بازیگران و منابع برای دستیابی به اهداف ممکن می‌شود.

۳- ایجاد یکپارچگی (پیوند دادن نهادها به یکدیگر) توسط نهادهای حقوقی و مذهبی، یعنی نظام تابعه اجتماعی به کارکرد ادغام از طریق قانون‌گذاری موظف است. این نظام تابعه، فعالیت مؤلفه‌های مختلف نظام کلی جامعه را هماهنگ می‌کند.

۴- حفظ الگوی ارزشی از طریق آموزش و پرورش که به کارکرد انتقال فرهنگ (هنجارها و ارزش‌ها) از طریق ساختارهایی چون مدارس و خانواده متعهد است. این نظام تابعه موجب درونی شدن هنجارها و ارزش‌ها در بازیگران می‌شود.

مثال ۲: از نظر پارسونز ایجاد یکپارچگی در درون نظام سیاسی، توسط کدام نظام تابعه و به واسطه چه کارکردی انجام می‌شود؟

(۱) اقتصاد - تخصیص منابع (۲) سیاسی - دستیابی اهداف (۳) ارزشی - انتقال فرهنگ (۴) اجتماعی - ادغام

پاسخ: گزینه «۴» از نظر پارسونز ایجاد یکپارچگی در درون نظام سیاسی توسط نظام تابعه اجتماعی و به واسطه کارکرد ادغام انجام می‌شود.

پارسونز مفهوم متغیرهای الگویی را برای ایجاد تمایز میان جوامع سنتی و مدرن به کار برده است. وی از لحاظ تاریخی معتقد است که جوامع به سوی عقلانیت پیش می‌روند و عقلانیت تجلی مدرن شدن جوامع است. بر این اساس پنج دسته متغیرهای الگویی وجود دارد:

۱- روابط عاطفی در مقابل روابط رسمی: در جوامع سنتی، روابط اجتماعی به صورت شخصی، احساسی و چهره به چهره است؛ در حالی که این روابط در جوامع مدرن، شکل رسمی، غیرشخصی، غیروابسته و غیرمستقیم دارد.

۲- روابط خاص گرایانه در برابر عام گرایانه: در جوامع سنتی، افراد با اعضای یک محفل اجتماعی ارتباط برقرار می‌کنند، ولی در جوامع مدرن افراد با گروه‌های ناآشنا در تعامل به سر می‌برند و در آنجا هنجارهای عام حاکم است.



۳- **منافع فردی در مقابل منافع جمعی:** در جوامع سنتی غالباً وفاداری به خانواده یا قبیله وجود دارد، حال آن که در جوامع مدرن، تأکید بر منابع و خواسته‌های فردی است.

۴- **روابط مبتنی بر نسبت‌گرایی در برابر شایسته‌سالاری:** در جوامع سنتی معیار گزینش، اصل و نسب، خون، نژاد، قومیت و جز این‌هاست، ولی در جوامع مدرن، افراد براساس شایستگی و انجام کار ارزیابی می‌شوند.


۵- **روابط مبتنی بر درهم‌نگری در مقابل ویژه‌نگری:** در جوامع سنتی، نقش‌ها از نظر کارکردی در هم و تخصیص نیافته است؛ در حالی که در جوامع مدرن با پیچیده‌تر شدن امور، روابط تخصصی‌تر می‌شود.

تأکید بر نظام اجتماعی، پارسونز را به مطالعه معیارهای همبستگی اجتماعی می‌رساند. به نظر او، صرفاً زور نمی‌تواند موجب همبستگی جوامع شود. در نظر او چهار دسته از عوامل ارزشی، هنجاری، نهادی و نقشی، زمینه‌ساز قوام و همبستگی جوامع می‌شود. منظور از ارزش چیزی است که ارسطو به آن علت غایی می‌گوید. علت‌های غایی جهت حرکت زندگی را در اجتماع تعیین می‌کنند. با تعیین این جهت، کنش افراد آگاهانه، داوطلبانه و یا به طریقی دیگر به سوی آن غایت هدایت می‌شود. ارزش‌ها به زندگی اجتماعی معنا می‌بخشند. علاوه بر ارزش‌ها، هنجارها نیز به مقتضای نظام حقوقی شکل می‌گیرد. نظام حقوقی بنا به مقتضیاتی انتخاب‌ها و اجتناب‌ها را تصویب و اجرا می‌کنند. هنجارها زمینه عملی تحقق ارزش‌ها را فراهم می‌آورد. نهادها تبلور ارزش‌ها و هنجارهای اجتماعی هستند و در این راستا، نقش‌های مناسب برای تحقق ارزش‌ها آفریده می‌شود.

منطق کارکردگرایی عام

تحلیل کارکردی، قرابت زیادی با تحلیل سیستمی دارد؛ هر چند در پاره‌ای موارد، داده از تحلیل نهاده متمایز است. پژوهشگران این رهیافت، از این تحلیل در بررسی الگوهای رفتاری و برای حفظ یک نظام در شرایط خاص استفاده می‌کنند.

پاره‌ای از کارکردها که به عدم کارایی و نهایتاً فروپاشی نظام کمک می‌کند، کارکردهای منفی نام دارند. ماریون لوی معتقد است که برخی از کارکردگرایان امریکایی در تعریف مفهوم کارکرد دچار اشتباه شده‌اند؛ زیرا معمولاً آنچه آنها کارکرد می‌خوانند، تنها مربوط به انطباق موفقیت‌آمیزی است که در واقع باید کارکرد مثبت خواند و به‌طور منطقی نقطه مقابل آن انطباق ناموفق است که در مفهوم کارکرد منفی می‌گنجد.

 **نکته ۳:** در کنار توانایی‌های تنظیمی، استخراجی، توزیعی و نمادینی که آلموند برای نظام‌های سیاسی مطرح کرد، او توانایی مسئولیت و پاسخگویی‌پذیری را به معنای حساسیت دو سویه درون‌داده‌ها به برون‌داده‌ها اضافه کرد.

در علوم سیاسی، بررسی کلاسیک کارکرد گرایی در آثار گابریل آلموند دیده می‌شود. او نظریه سیاسی خود را عمدتاً در قالب کارکردگرایی ساختاری ارائه می‌کند. وی الگوی کارکردی را نخست در کتاب سیاست مناطق در حال توسعه، مطرح کرد و در اثر بعدی خود هشت کارکرد را که ظاهراً در همه نظام‌ها حضور دارند، بررسی می‌کند. فرض بر این است که کارکردهای مزبور میان نظام‌های غربی و غیرغربی مشترک‌اند و بنابراین می‌تواند مفاهیم قابل توجهی را برای مقایسه دو نظام فراهم آورند. اما آلموند در عمل، این کارکردها را از میان نظام‌های غربی بیرون می‌کشد و به همین دلیل جهان سوم در برخورد با نظام‌های توسعه‌یافته با اشکالاتی مواجه می‌شود. آلموند ساختار تحلیلی نظام را به پنج کارکرد در بخش نهاده و سه کارکرد در قسمت داده تقسیم می‌کند:

کارکردهای نهاده عبارتند از:

۱- جامعه‌پذیری سیاسی که شامل انتقال فرهنگ سیاسی از نسلی به نسل دیگر یا انتشار فرهنگ جدید سیاسی است.

۲- گزینش سیاسی که عبارت از انتخاب و آموزش رهبران است.

۳- تبیین منافع که مربوط به شناسایی تقاضاها و انتقال آنها از جامعه به تصمیم‌گیرندگان قانونی است.

۴- تجمع منافع که شامل تصفیه و تثبیت تقاضاها به‌صورت بار قابل اداره بر روی نظام سیاسی است.

۵- ارتباطات سیاسی که مربوط به انتقال پیام‌ها در میان عناصر یک نظام و میان نظام سیاسی و محیط آن است.

در قسمت داده، آلموند سه کارکرد را نام می‌برد:

۱- سیاست‌گذاری که طی آن تقاضاها به تصمیمات اقتدارآمیز و سیاست تبدیل می‌شوند.

۲- اجرای قانون که به اثرگذاری تصمیمات ارتباط می‌یابد.

۳- قضاوت قانونی که شباهت زیادی به تفکیک قوای سنتی دارد ولی حوزه اطلاق آن در مطالعات آلموند، قدری گسترده‌تر است. در مطالعات بعدی، وی دو کارکرد یعنی جامعه‌پذیری و گزینش سیاسی را برای حفظ نظام ضروری می‌داند و ضمناً به بررسی پنج نوع توانایی تنظیمی، استخراجی، توزیعی، پاسخ‌گویی و نمادی می‌پردازد.



مدرس‌ان شریف

فصل چهارم

«تجزیه و تحلیل سیاست‌های مقایسه‌ای براساس نهادگرایی»

نهادگرایی بر عملکرد خاص نظام‌های سیاسی (ریاستی، پارلمانی، فدرال، متمرکز، احزاب سیاسی، رأی دادن، انتخابات و جز این‌ها) تأکید دارد. البته این دیدگاه چندان مورد قبول نظریه‌پردازان سیستمی نمی‌باشد، زیرا آنان عملکردهای گوناگون نظام‌های سیاسی را مجزا از یکدیگر تلقی نکرده و در ارتباط با هم مورد بررسی قرار می‌دهند. بدین ترتیب در چارچوب نهادگرایی می‌توان در هر کشور، تعدادی از نهادها از جمله احزاب سیاسی، قانون‌گذاری، دستگاه‌های اجرایی و جز اینها را برای مطالعه انتخاب کرد.

رویکرد نهادگرایی که کم و بیش یک رویکرد انحصاری و مسلط در سیاست‌های مقایسه‌ای تا بعد از جنگ جهانی دوم به شمار می‌رفت، عمدتاً بر حقوق اساسی کشورها متمرکز بود. در این راستا به این موضوع توجه می‌شد که چگونه حکومت و دولت، حاکمیت، صلاحیت‌های قضایی، ابزارهای قانونی و قانون‌گذاری در اشکال گوناگون، دستخوش تحول شده‌اند. در فرایند مطالعه و مقایسه نهادهایی چون احزاب سیاسی، نظام‌های قانون‌گذاری، اجرایی و جز اینها، می‌بینیم که اصولاً فرایند تشکیل بسیاری از این نهادها در نظام‌های گوناگون، متفاوت بوده و پاره‌ای از نهادها به ظاهر دموکراتیک مانند احزاب سیاسی و پارلمان‌ها، دارای کارکرد و ساختار مشابه غرب نیستند. بنابراین، یکی از بحث‌های محوری نهادگرایی، بررسی چگونگی تحول نهادهای گوناگون و توزیع قدرت میان آن‌ها بوده است.

موقعیت نهادها در نظریه سیاسی

نظریه سیاسی کلاسیک تنها به مباحثی پیرامون ایدئال‌های سیاسی و وظایف نمی‌پردازد. از نظر ارسطو، افلاطون و نیز ماکیاولی، روسو و هابز یکی از مسائل عمده نقشی است که نهادهای سیاسی در به وجود آوردن بهترین فرد و جامعه ایفا می‌کنند. جمهوری افلاطون به میزان قابل توجهی به مقایسه اشکال گوناگون حکومتی می‌پردازد. از نظر افلاطون وجود دولت نه تنها از جهت دفاع در مقابل دشمنان خارجی ضروری است، بلکه برای حفظ آرامش داخلی و اعتدالی فضیلت مدنی به آن نیازمندیم. بر این اساس، یک قانون‌گذار برجسته می‌تواند جامعه را در مقابل حکومت نامطلوب از لحاظ وجود خطاها، قضاوت‌های ناصحیح و فساد از نظر مقررات، مصون دارد که تحقق این امر از طریق ترتیبات خاص نهادی حاصل می‌شود. ارسطو نیز بحث پیرامون نهادهای سیاسی و جامعه مطلوب را در کتاب سیاست ادامه می‌دهد و نیاز به نهادهای گوناگونی را که در زمینه‌های مشورتی، اجرایی و قضایی ضروری است، خاطر نشان می‌سازد.

در دوران معاصر، نهادها جای خاصی را در نظریه سیاسی احراز کردند. نظریه عدالت رالز، موج جدیدی را برای این عرصه مطالعاتی به وجود آورد. نظریه وی به کمرنگ شدن دیدگاه‌های فایده‌انگاران‌های منجر شد که از مدت‌ها قبل بر فلسفه سیاسی حاکم بود. تحت این شرایط گفتمان‌های هنجاری که مبتنی بر مفاهیمی چون عدالت، برابری و حقوق قرار داشتند، از اهمیت خاصی برخوردار گردیدند. از نظر رالز تنها این نهادهای سیاسی هستند که می‌توانند جامعه عادلانه‌ای به وجود آورند، نه آنکه فقط جامعه‌ای که مبادرت به ایجاد نهادهای عادلانه‌ای کند. طرح این مطلب دقیقاً با همان موضوعات مربوط به نهادها در نظریه‌ی سیاسی کلاسیک تطابق داشته باشد. نهادها صرفاً قواعد بازی به شمار نرفته، بلکه در مورد اینکه چه ارزش‌هایی باید در جامعه ایجاد شوند، حائز اهمیت‌اند. در حقیقت این همان مطلبی است که ما به صورت عدالت، هویت جمعی، تعلق داشتن، اعتماد و همبستگی مورد توجه قرار می‌دهیم. برخی از صاحب‌نظران بر این اعتقادند که یکی از وظایف سیاست، مطمئناً شکل دادن شرایط اجتماعی و نهادهاست تا آنجا که مردم بتوانند صادقانه عمل کنند، زیرا آنها پایه و اساس جامعه خویش را عدالت می‌دانند. چنانچه هنجارهای اجتماعی با مختصات نهادهای سیاسی فرق داشته باشند، در این صورت می‌توان هنجارهایی را حاکم نمود و براساس هنجاری‌های مذکور، نهادهای سیاسی خود را شکل داد.

کج مثال ۱: بحث محوری نهادگرایی بررسی

- | | |
|---|--|
| ۱) سازمانهای سیاسی غیررسمی در کنار دولتها | ۲) میزان قدرت دولتها در اعمال نفوذ بر جامعه |
| ۳) چگونگی توزیع قدرت میان دولتها | ۴) چگونگی تحول نهادها و توزیع قدرت میان آنها |

پاسخ: گزینه «۴» یکی از بحث‌های محوری نهادگرایی، بررسی چگونگی تحول نهادهای گوناگون و توزیع قدرت میان آنها بوده است.

نکته ۱: از نظر نهادگرایان معاصر، چون رالز، نهادهای سیاسی دارای موجودیتی تجربی و هنجاری هستند و اصولاً رشته سیاست کلاسیک تحت سلطه مفاهیم هنجاری چون عدالت، ملت، حقوق، وطن‌پرستی، جامعه و ... قرار دارد.

نهادگرایی و دموکراسی

اصولاً نهادگرایی دارای یک سنت مشروطه‌خواهی بوده است که مشخصه عمده آن از لحاظ تاریخی، انتقال قدرت از پادشاهان به مجامع پارلمانی می‌باشد. رهبران، قدرت را موروثی و مفروض تلقی نمی‌کنند، بلکه مجدداً باید آن را در رقابت‌های انتخاباتی کسب کنند. نهادگرایی به نوبه خود متشکل از رویه‌ها و ابزارهایی است که به موجب آن، آزادی مقدم بر تکلیف تلقی می‌شود. در این روند، ترتیب هر دو اولویت یعنی نظم و انتخاب به صورت استانداردهایی جهت تحول حکومت‌ها معرفی شدند.

اکثر نهادگرایان بر این باور بودند که نهادها تا آنجا می‌توانند عمل کنند و از کارایی لازم برخوردار باشند که به نحوی از انحا در چارچوب هنجارها، ارزش‌ها و اصول دموکراسی عمل نمایند. بنابراین به سادگی نمی‌توان گفت نهادگرایی صرفاً به بررسی ساز و کارهای دموکراسی می‌پرداخت، بلکه به چگونگی نهادینه شدن اصول دموکراسی نیز توجه داشت. ورود نهادگرایی به عرصه اقتصاد سیاسی منجر به توجه بیشتر به سیاست‌ها و نهادهای پولی و مالی در چارچوب اقتصاد «کینزی» شد. براساس این تحلیل، تنها برخی از جوامع که با این مختصات تطابق داشتند، می‌توانستند در طبقه‌بندی جوامع دموکراتیک قرار گیرند. باید خاطر نشان کرد که نهادگرایان بیش از حد به قدرت تشکیل‌دهنده نظام‌های سیاسی دموکراتیک، اطمینان داشتند. لیکن نمی‌توانستند میان نظریه و عمل، در ارتباط با کاربرد قوانین اساسی دموکراتیک در جوامع نوحاخسته پس از جنگ جهانی دوم، توضیحات کافی دهند. آنها ظهور حکومت‌های تام‌گرا (توتالیتار) در شوروی و ایتالیا و ناتوانی قانون اساسی وایمار را در آلمان، که به ظهور نازیسم منجر شد، نمونه‌هایی از اشکال انحرافی رفتار سیاسی تلقی نمودند. با ورود تحلیل سیستمی، مطالعات فرایندهای سیاست‌گذاری و شکل‌گیری رفتارهای سیاسی، رفته رفته از اهمیت رویکرد نهادگرایی برای بررسی‌های سیاست‌های مقایسه‌ای کاسته شد.

غفلت و کشف مجدد نهادهای سیاسی

با وجود آنکه در سنت‌های کلاسیک نظریه سیاسی توجه به نهادها یک موضوع محوری به شمار می‌رفت، لیکن با ورود به عصر انقلاب رفتاری و حاکم‌شدن علوم سیاسی رفتاری، از اهمیت مطالعات مربوط به نهادهای سیاسی کاسته شد. بررسی نهادهای رسمی سیاسی، با ورود نظریه‌هایی نظیر ساختاری - کارکردی، تحلیل سیستمی، نظریه گروه (کثرت‌گرایی یا نخبه‌گرایی) و سپس رویکردهای اقتصادی مانند نئومارکسیسم، اهمیت خود را از دست داد. در حقیقت گرایش‌های تقلیل‌گرایانه برای توضیح فرایندهای سیاسی، از طریق بررسی متغیرهای اجتماعی، اقتصادی یا فرهنگی، به معنای به حاشیه راندن و کم اهمیت شمردن اشکال نهادی و سازمانی زندگی سیاسی بود.

در چارچوب نظریه‌هایی چون ساختاری - کارکردی، نیازهای سیستمیک نظام اجتماعی، برای ایجاد اثبات سیاسی و یا طبقه‌بندی، ایجاب می‌کرد تا آن نوع نهادهای سیاسی را به وجود آورد که کم و بیش در رابطه با نیازهای مذکور از کارکرد لازم برخوردار باشند. بدین ترتیب، هر جامعه به نهادهایی نیازمند است که بتواند همواره مسائل اساسی آن را حل نماید. در نظریه گروه در اشکال مختلف آن از جمله مارکسیسم، نهادها عمدتاً عرصه‌هایی تلقی می‌شدند که در آن، کشمکش‌های سیاسی میان گروه‌هایی صورت می‌گرفت که دارای منافع از قبل تعریف شده بودند. لیکن در بررسی‌های مذکور، به ایجاد این عرصه‌ها به صورت یک متغیر مهم، برای تعیین نتایج چنین کشمکش‌هایی توجه می‌شد.

در تحلیل‌های سیاسی سنتی مارکسیسم، نهادهای سیاسی نمی‌توانند دارای یک کارکرد علی مستقل باشند، زیرا در این روند به آنها به صورت تصویری از ساختار اقتصادی جامعه نگاه می‌شود. در رویکردهای ابزاری فردگرایانه، کنش‌گران منطقی به سادگی مبادرت به ایجاد نهادهایی می‌کنند که به هدف‌های از قبل تعریف شده آنها کمک نمایند. بر این اساس، به نهادها به صورت متغیرهای واسطه‌ای نگریسته می‌شود که در آن اگر کنش‌گران موفق شوند، می‌توانند در مرحله بعد مبادرت به سرمایه‌گذاری قدرت برای استفاده بیشتر از آن، براساس وجود کارگزاران مستقلی که به دنبال تعقیب منافع از قبل تعیین شده خود در چارچوب نهادها بودند، صورت می‌گرفت.

در واقع غفلت از تحلیل‌های نهادی در عصر رفتارگرایی، خود می‌تواند به صورت واکنشی در برابر فقدان بلندپروازی‌ها، نسبت به نظریه اثباتی در مطالعات سیاسی اولیه تلقی شود. در این راستا به نظر می‌رسد که تمرکز بر جنبه‌های رسمی و قانونی نهادها، مانع از رشد و توسعه اشکال گوناگون نظریه‌های توضیحی شود. البته از پاره‌ای جهات باید اذعان داشت که اینگونه برخوردها با نهادگرایی شاید اندکی مبالغه‌آمیز باشد؛ زیرا در اوج تسلط رفتارگرایی بر مطالعات سیاسی، بسیاری از سیاست‌شناسان، تحلیل‌های خویش را براساس نهادهای سیاسی و نظریه گروه قرار دادند. بدین ترتیب پاره‌ای از آنها مبادرت به مطالعه شیوه‌های تاریخی مقایسه‌ای توسعه یا دولت‌سازی و دموکراسی نمودند و بر نهادهای سیاسی تأکید کردند. در این روند برخی از محققان علیه رفتارگرایی به پاخاسته و در بعضی موارد کارکردگرایی به واسطه بلندپروازی‌هایش در زمینه توضیح جنبه‌های گوناگون نهادی از طریق ارجاع به نیازهای اجتماعی، که به غفلت از توجه به واقعیت‌های تاریخی منجر می‌شد، مورد انتقاد قرار گرفت.



در طول دهه ۱۹۸۰ میلادی مجدداً توجه به اهمیت نهادهای سیاسی ابعاد تازه‌ای به خود گرفت. علت این توجه، تحولاتی بود که از لحاظ نظری و روش‌شناسی در رشته سیاست به وقوع پیوسته بود. بر این اساس نومارکسیست‌ها جزء اولین کسانی بودند که به اشکال سازمانی خاص دولت‌ها توجه نمودند. همچنین نظریه‌پردازان سازمانی بر اهمیت فرهنگ سازمانی تأکید ورزیدند. محققان تحلیل‌های تاریخی مقایسه‌ای، موضوع بازگشت به مطالعه دولت را مدنظر قرار دادند. صاحب‌نظران روابط بین‌الملل هم، بر رژیم‌های بین‌المللی تمرکز کردند و بالاخره نظریه‌پردازانی که دارای جهت‌گیری‌های اقتصادی بودند، به موضوع اهمیت مقررات بازی (نهادها) توجه کردند. از لحاظ نظری، بازگشت به تجزیه و تحلیل‌های نهادی از چند منبع تغذیه می‌شد؛ یکی جنبه‌های میان‌رشته‌ای بود که عملاً در آن با ضعف نظریه‌های کلان نظیر رفتارگرایی، ساختاری - کارکردی، مارکسیسم و جز اینها مواجه می‌شویم. نظریه‌های مذکور یا به لحاظ سازه‌های نظری اشکال داشتند و یا آنکه در حدی کلی بودند، که قادر به بررسی موجودیت‌های سیاسی گوناگون نبودند. در این روند رویدادهای خارج از این رشته کمک زیادی به کشف مجدد نهادها کردند. یک نمونه از اینگونه رویدادها، فروپاشی متافیزیک همگرایی در علوم اجتماعی بوده است. در طول دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ تصور غالب آن بود که اکثر کشورهای جهان سوم، مسیر مشابهی را به سوی نوسازی سیاسی و دموکراسی سرمایه‌دارانه طی خواهند نمود.

کج مثال ۲: علت توجه دوباره به نهادهای سیاسی در طول دهه ۱۹۸۰ چه بود؟

- (۱) وقوع انقلاب رفتاری
 (۲) توجه کارکردگرایی به جنبه‌های رسمی نهادها
 (۳) رخ دادن تحولاتی در علم سیاست از لحاظ نظری و روش‌شناسی
 (۴) توجه به نهادها به صورت متغیرهای وابسته

پاسخ: گزینه «۳» علت توجه دوباره به نهادهای سیاسی در طول دهه ۱۹۸۰ تحولاتی بود که از لحاظ نظری و روش‌شناسی در علم سیاست رخ داده بود.

به نظر می‌رسید که مطالعات اولیه مقایسه‌ای سیاست عمومی، موارد زیر را مورد تأیید قرار می‌دهند:

(الف) آثار و علائم مهم و بسیاری، از تفاوت وجود داشت. (ب) نقش سیاست، اندک یا هیچ بود.

بر این اساس با وجود تفاوت‌های مهم نهادی - مثلاً - میان کشورهای سوسیال دموکرات اسکندیناوی و لیبرال آمریکا، در این کشورها رفتارها و نتایج سیاسی مشابهی را منعکس می‌کردند. البته این دیدگاه به شدت در میان نسل‌های دوم و سوم مطالعات مقایسه‌ای سیاست عمومی دستخوش تغییر شد. در این راستا به موازات مسیرهای مشابه، تفاوت‌های بیشتری میان کشورهای مختلف مشهود شد. در بادی امر به نظر می‌رسید این تفاوت‌ها عمدتاً در اطراف ساختار طبقاتی یا تحرک وسیع سیاسی است.

دوم اینکه می‌توانست نشان داده شود که تفاوت‌ها در تجهیز و تحرک سیاسی و نیروی سازمانی طبقات اجتماعی به میزان قابل توجهی براساس وجود تفاوت در نهادهای سیاسی است. در این روند نهادهای رسمی سیاسی، تحرک و تجهیز سیاسی را تعیین می‌کردند و لذا آنها صرفاً به صورت متغیرهای میانگیر تلقی نمی‌شدند. در چنین شرایطی کارگزاران قوی از قدرت برای افزایش نیروی سیاسی آتی خود بهره می‌جستند.

سوم اینکه، تفاوت‌های عمده در سیاست عمومی در تجهیز گروه ذی‌نفع (با اشاره به نظریه طبقاتی، گروهی و یا مقولات رفتاری) می‌توانست مورد توجه قرار گیرد. بر این اساس سعی می‌شد تا نشان داده شود چگونه نهادهای سیاسی رسمی، از لحاظ تاریخی در تشکیل فرایندهای سیاسی مؤثر بوده‌اند.

در یک بررسی مقایسه‌ای که میان کشورهای بریتانیا، سوئد و آمریکا توسط «استین مو» به عمل آمد، نشان از تأثیر نقش بیشتر قوانین اساسی در توزیع بار مالیاتی، نسبت به نیروهای سازمانی طبقاتی اجتماعی گوناگون بود. همچنین مواضع سیاسی دادگاه‌ها در مقابل دستگاه‌های قانون‌گذاری، عامل مهمی در پس‌انتخاب‌های خیلی متفاوت سازمان و استراتژی بود، که توسط جنبش‌های اتحادیه در آمریکا و بریتانیا اتخاذ می‌گردید.

در چارچوب رویکرد نهادگرایی تاریخی، تشکیل قدرت در فرایند سیاسی براساس ویژگی‌های خاص و دولت‌ها مورد توجه قرار می‌گیرد. بر این اساس، نهادهای سیاسی تنها مبادرت به توزیع استراتژی‌های قدرت و نفوذ نمی‌کنند. برخلاف آنکه برخی (نظریه‌های گروه و مارکسیسم) تصور می‌کنند، نهادهای سیاسی می‌توانند حتی تعاریف منافع سیاسی را که توسط گروه‌های مختلف مطرح می‌کنند، تحت تأثیر قرار دهند.

در قالب رویکردهای اقتصادی نظیر انتخاب منطقی و نظریه بازی‌ها، نهادها مجدداً از طریق عوامل درون‌زا و برون‌زا کشف شدند. اساساً این گونه نظریه‌ها بر این فرض استوارند که نظام‌های اجتماعی صرفاً از افراد منطقی و به حداکثر رساننده سودمندی تشکیل می‌شوند، که در یک رابطه تعاملی استراتژیک به سر برده و در یک حالت تعادل تثبیت می‌شوند. در این جا مسئله این است که این نظریه (انتخاب منطقی) فضایی برای تعداد زیادی از چنین تعادلی باقی می‌گذارد و نمی‌تواند پیش‌بینی کند که چه نوع تعادلی برای یک نظام خاص وجود دارد. تحت این شرایط از آن می‌توان انتظار حالت‌های همکاری و یا عدم همکاری کامل را داشت و بدین ترتیب، منتج به نتایج متفاوتی خواهد شد. البته نتایج حاصله، به تهدیداتی که نهادهای موجود به صورت قواعد بازی برای انتخاب استراتژی‌های گوناگون کنش‌گران به وجود می‌آورند، بستگی دارد. یکی از عوامل برون‌زا که به گرایش به سوی نهادها کمک کرد، این بود که طبق نظریه انتخاب منطقی برای مثال در یک نهاد قانون‌گذار نظیر کنگره آمریکا، دستیابی به فضایی جهت ایجاد یک اکثریت با ثبات، مشکل خواهد بود. البته این نظریه می‌توانست جنبه‌های غیر منطقی بودن جمعی و نیز هرج و مرج را پیش‌بینی کند. از جهتی باید اذعان نمود که نظریه‌پردازان انتخاب منطقی، نشان دادند که مفروضات آنها در مورد رفتار منطقی و کنش‌گر به حداکثر رساننده سودمندی، در برخی از موارد چندان قابل درک نبوده و افراد به راحتی از آمادگی لازم و تشریک مساعی برای حل و فصل مسائل مشترک برخوردار نمی‌باشند. در چارچوب این نظریه دلیلی وجود ندارد تا افراد در یک شکل همکاری جویانه، به دنبال تعقیب هدف‌های مشترک برای تحصیل کالاهایی باشند که در اصل جنبه عمومی دارند.



مدرس‌ان شریف

فصل پنجم

«فرهنگ سیاسی»

فرهنگ سیاسی: الگویی برای تجزیه و تحلیل توسعه سیاسی

فرهنگ سیاسی عبارت از تلقی مردم و جهت‌گیری آنها نسبت به نظام سیاسی و کارکردهای آن است که در این زمینه انگاره‌ها و ایستارها نسبت به اقتدار، مسئولیت‌های حکومتی و الگوهای مربوط به جامعه‌پذیری سیاسی مورد توجه قرار می‌گیرند. در فرآیند جامعه‌پذیری سیاسی، افراد ضمن آشنا شدن با نظام از طریق کسب اطلاعات و تجربیات، به وظایف و مسئولیت‌ها و حقوق و نقش‌های خویش در جامعه پی می‌برند.

بدین طریق، فرهنگ سیاسی محصول تاریخ نظام سیاسی است که ریشه در رفتار عمومی و نیز تجربه‌های شخصی داشته و مطالعه دقیق آن، فرایند تبدیل تقاضا و خواست‌ها را به تصمیمات، استراتژی‌ها و سیاست‌ها نشان می‌دهد. بر این اساس، تحلیل ابعاد گوناگون فرهنگ سیاسی، می‌تواند تصویری واقعی از رابطه اقتدار سیاسی و ارزش‌ها به دست دهد و ما را قادر سازد تا میزان مشروعیت نظام سیاسی را ارزیابی کنیم.

از آنجا که محیط نظام ارزشی است، فرهنگ سیاسی جهت‌گیری‌های مردم را نسبت به نهادها، ساختارها و نیز عملکردهای سیاسی مشخص می‌کند. کم و کیف مشارکت سیاسی، شیوه رأی دادن، پشتیبانی و بی‌اعتنایی نسبت به نظام، تا حد قابل توجهی به ارزش‌ها، اعتقادات، انگاره‌ها و نمادهای نهادینه شده بستگی دارد. مطالعه دقیق فرهنگ سیاسی، فرایند تبدیل تقاضاها و خواست‌ها را به تصمیمات، استراتژی‌ها و سیاست‌ها نشان می‌دهد.

کج مثال ۱: دگرگونی ایستارها بر اثر تغییر داده‌ها و به طور کلی رفتارهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی می‌تواند عناصر فرهنگ سیاسی را متأثر سازد و به تحولاتی در بینجامد.

- (۱) جامعه مدنی (۲) مشارکت سیاسی (۳) جهت‌گیری‌های مردم (۴) مشروعیت سیاسی

پاسخ: گزینه «۳» دگرگونی ایستارها (ارزش‌ها و هنجارها) بر اثر تغییر داده‌ها، می‌تواند عناصر فرهنگ سیاسی را متأثر سازد و منجر به تحولاتی در جهت‌گیری‌های مردم شود. مثل پدیده واگرایی و جنگ ویتنام در مورد ایالات متحده آمریکا که منجر به تجدید نظر در قضاوت‌های مردم نسبت به نظام سیاسی شد. بنابراین، این واقعیت نشان دهنده پویایی و دینامیسم بودن عناصر تشکیل دهنده فرهنگ سیاسی است. چون می‌تواند در عرصه‌ی نظام سیاسی منجر به تغییرات و تحولاتی شود.

گزینه نزدیک، گزینه چهارم است. یعنی مشروعیت سیاسی است در یک نظام سیستمی که بر اثر تعادل میان داده و نهاده اداره می‌شود و به ثبات می‌رسد، بنابراین اقتدار و مشروعیت سیاسی مهم است. چرا که اقتدار ارتباط نزدیکی با ارزش‌ها و هنجارهای یک جامعه دارد و به نوعی مشروعیت سیاسی را توجیه می‌کند. حال اگر دگرگونی در ایستارها بر اثر تغییر داده‌ها باشد، هر چند مشروعیت سیاسی را متأثر می‌سازد، اما ابتدا جهت‌گیری مردم است که تأثیرش را در مشروعیت سیاسی نظام نمایان می‌سازد.

از سوی دیگر، محیط نظام سیاسی یک فضای فرهنگی، ارزشی، هنجاری و نمادین است. بدین معنا که هر نظام سیاسی برای مشروعیت بخشیدن به داده‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خود، باید در تبدلات و تعاملات دائمی با محیط خویش به سر ببرد. بدین ترتیب قابلیت نمادین هر نظام بر اساس ارتباط دادن تصمیمات و استراتژی‌های آن به ارزش‌های حاکم بر جامعه مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.

در واقع ارزش‌ها، مفاهیم تعمیم یافته‌ای از اهداف مشروع و آرزومندی هستند که رفتار آدمی را در جهت خاصی هدایت می‌کنند. ارزش‌ها از طریق هنجارها در قالب مقررات و قوانین در می‌آیند و مقررات رفتاری را در هر موقعیتی تعیین می‌کنند.



ارزش‌ها دارای مختصات زیر هستند:

۱. بسیار کلی و انتزاعی هستند و سطوح گسترده‌ای از اولویت‌ها را تشکیل می‌دهند. حالت انتزاعی ارزش‌ها سبب می‌شود شرایط واقعی به طور کامل درک نشود. بر این اساس فرد باید از مهارت‌های ذهنی و آگاهی لازم برای درک معانی آنها برخوردار باشد و از طریق هنجارهایی که در اجرای ارزش‌ها دخالت دارند، آنها را شناسایی می‌کند. در این راستا، فرد باید میان شرایط خاص و ارزش‌های کلی که به آن وضع ارتباط می‌یابد، پیوند برقرار سازد.

۲. کیفیت اخلاقی ارزش‌ها نوع رفتارها را تعیین می‌کند؛ به گونه‌ای که رهیافت فرد را نسبت به اهداف مورد نظر تحت تأثیر قرار می‌دهد. این امر یکی از بخش‌های مهم زندگی سیاسی به شمار می‌رود.

۳. ارزش‌ها از ثباتی نسبی برخوردارند و تنها در بلندمدت دستخوش دگرگونی می‌شوند.

گونه‌شناسی فرهنگ سیاسی می‌تواند ناشی از ترکیب انواع جهت‌گیری‌های درونی‌شده و اهداف این جهت‌گیری‌ها باشد. در این زمینه به سه نوع جهت‌گیری (که عمدتاً از تحقیقات پارسونز سرچشمه می‌گیرد) برمی‌خوریم:

الف) جهت‌گیری‌های شناختی که مربوط به دانسته‌ها و باورهای مردم از نظام سیاسی است و شناخت آنها را از مقررات، نقش‌ها، نهادها و داده‌ها نشان می‌دهد؛
 ب) جهت‌گیری‌های عاطفی که مربوط به احساس مردم نسبت به نظام سیاسی، مقررات، نقش‌ها و داده‌های نظام است.
 پ) جهت‌گیری‌های مبتنی بر ارزش‌یابی که شامل قضاوت‌هایی نسبت به هدف‌های سیاسی می‌شود و از معیارهای ارزشی، شناختی و احساسی تشکیل می‌گردد.

کج مثال ۲: انواع ایستارها و سمت‌گیری‌های فرهنگ سیاسی کدام است؟

۲) سمت‌گیری شناختی - عاطفی، ارزش‌یابانه

۱) سمت‌گیری شناختی - عاطفی

۴) تجربی، سنتی، مدرن

۳) سمت‌گیری هنجاری، منفی، ارزش‌یابانه

پاسخ: گزینه «۲»

کج مثال ۳: قابلیت نمادی هر نظام بدین معناست که بتواند

۱) به داده‌های سیاسی و اقتصادی مشروعیت بخشد.
 ۲) سطح گسترده‌ای از اولویت‌ها را دربر گیرد.
 ۳) به ارزیابی تصمیمات و استراتژی هر نظام به واسطه ارتباط دادن آنها به ارزش حاکم بر جامعه پرداخت.
 ۴) با نظام از طریق کسب اطلاعات آشنا شود.

پاسخ: گزینه «۳»

نکته ۱: نظریه فرهنگ سیاسی معاصر، بر خلاف دهه‌های گذشته، تأکید چندانی بر انگاره‌های ناخودآگاه نمی‌کند و کمتر بر نقش‌آفرینی دوران کودکی و ساختار خانواده به عنوان فرآیند اولیه جامعه‌پذیری سیاسی عنایت دارد و در عوض، عمدتاً توجه خود را به سطح شناخت نسبت به ساختار و کارکرد نظام سیاسی و کارآیی اقتصادی معطوف می‌کند.

فرآیند سیاسی شدن فرهنگ

یکی از پیچیده‌ترین مسائل در مطالعه فرهنگ، تمایز میان عناصر سیاسی و غیرسیاسی آن است. تشخیص این عناصر از یکدیگر تا حد زیادی به تعریف ما از سیاست بستگی دارد. بر این اساس، نباید تصور کرد که کلیه عناصر و اجزای یک فرهنگ از ظرفیت و قابلیت سیاسی شدن یکسان برخوردارند.

بسیاری از عناصر متشکله فرهنگ بر اساس اخلاقی و اسطوره‌هایی مورد ارزیابی قرار می‌گیرند که در بیشتر موارد در حالت غیرسیاسی به سر می‌برند. ولی پس از مرحله دولت - ملت‌سازی و پس از برقراری ارتباط و مبادله میان نظام و محیط آن، بسیاری از هنجارها، اعتقادات و ارزش‌ها از حالت غیرسیاسی خارج شده و به اصطلاح «سیاست‌زده» می‌شوند. در این مرحله است که میزان شناخت افراد از اقتدار، مسئولیت‌ها، کارکردها، هدف‌ها، نهادها و ساختارهای سیاسی از اهمیت خاصی برخوردار می‌شود.

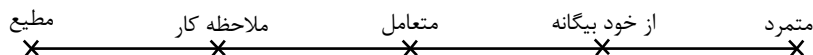
از آن‌جا که توزیع فرهنگ سیاسی در سطوح مختلف جامعه و در میان گروه‌های طبقاتی، شغلی، تحصیلی، اجتماعی و اقتصادی یکسان نیستند، بر این اساس با برداشت‌ها، تلقی‌ها، گرایش‌ها و قضاوت‌های گوناگون در مورد مشروعیت و کارکرد نظام سیاسی مواجه می‌شویم، که این خود طیف گسترده‌ای از رفتار سیاسی را به وجود می‌آورد.



توزیع نابرابر قدرت که منجر به تمایز میان توده و نخبگان می‌شود، خود منعکس‌کننده فرهنگ‌های سیاسی متعدد و متفاوتی است، به گونه‌ای که نمی‌توان برداشت یکسان و مشابهی در میان توده و نخبگان نسبت به قدرت سیاسی، مسئولیت‌ها، مشروعیت و جز اینها مشاهده کرد. از آنجا که نخبگان سیاسی، در مقایسه با توده، دارای ارزش‌ها و هنجارهای متمایزی هستند و از اطلاعات بیشتری در مورد نظام سیاسی برخوردارند، غالباً می‌توانند تغییر ارزش‌ها را در جامعه در مقیاسی وسیع رهبری کنند.

به منظور تصریح بیشتر مفهوم فرهنگ سیاسی و نقش مهم آن در عرصه سیاست، ضروری است به پاره‌ای الگوها در ارتباط با ایستارها، نگرش‌ها و ارزش‌هایی اشاره داشته باشیم که در زندگی سیاسی و اجتماعی جوامع گوناگون وجود دارند. چنین الگوهای ایستاری را می‌توان به سه دسته طبقه‌بندی کرد:

۱- **ایستارها و نگرش‌ها نسبت به اقتدار:** یکی از تقسیمات دو جزئی که می‌توان برای توصیف ایستارها و نگرش‌های نسبت به اقتدار مورد توجه قرار داد، تقسیمات دو جزئی مطیع - متمرّد است. در این مورد می‌توان به پیوستار زیر مراجعه کرد:



بدین ترتیب ملاحظه می‌کنیم که از یک سو مردم می‌توانند نسبت به اقتدار، بسیار حالت مطیع‌گونه (خواه در خانواده یا در اجتماع سیاسی) داشته باشند، غالباً گرایش‌های این چنینی جنبه تسلیم به سرنوشت دارد. در طرف دیگر این پیوستار، کسانی قرار دارند که اقتدار را به طور کامل رد می‌کنند و علیه آن طغیان می‌کنند. البته بین این دو حالت افراط و تفریط، وضعیت‌های گوناگونی را ملاحظه می‌نماییم. بدین معنا، ضمن آنکه افراد نسبت به اقتدار ملاحظاتی دارند، در عین حال به صورت مطیع صرف هم نیستند.

نکته ۲: ویژگی مهم افرادی که نسبت به اقتدار دارای حالتی ملاحظه کار هستند، این است که ضمن آنکه اینگونه افراد مستقیماً با اقتدار برخورد ندارند، لیکن به آن احترام می‌گذارند و آمووند این گروه را تابع می‌پندارد.

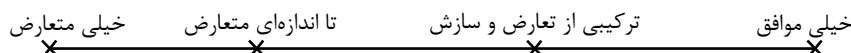
جنبه دیگر این پیوستار حالت تعاملی نسبت به اقتدار است؛ بدین معنا مردم می‌توانند در تصمیمات و سیاست‌هایی سهیم باشند که زندگی آنها را تحت تأثیر قرار می‌دهد. آمووند این جنبه تعاملی را در چارچوب فرهنگ سیاسی مشارکتی بررسی می‌کند. مورد دیگر این پیوستار، ایستارها و نگرش‌هایی هستند که حالت از خود بیگانگی نسبت به الگوهای اقتداری (که تحت آن به سر می‌برند) دارند و بدگمان و بدبین هستند. در این روند اگر آنها مبادرت به اقدامی کنند که نشان‌دهنده از خود بیگانگی آنها باشد، معمولاً چنین اقداماتی با حالت بی‌دلیلی، پراکنده و در مرحله نهایی غیر مؤثر است. مانند خودداری از رأی دادن. در طرف دیگر این پیوستار یعنی در نهایت آن ایستارها و نگرش‌های ترمدمیز نسبت به اقتدار وجود دارد و طی آن نسبت به قدرت‌های حاکم، شکل خصمانه به خود می‌گیرند و در تلاش برای اقدام مؤثر علیه آنها هستند. امکان دارد آنها به صورت‌های خشونت‌بار یا غیر خشونت‌بار به دنبال واژگونی حکومت باشند، برای مثال، شهروندان و ایستارها در اکثر کشورهای خاورمیانه حالت مطیع‌گونه و نیز ملاحظه‌کاری دارند، هر چند ممکن است در برخی از موارد حالت از خودبیگانگی به خود گیرند.

کج مثال ۴: خودداری از رأی دادن مربوط به کدام یک از الگوهای ایستاری دو جزئی است؟

- (۱) خیلی موافق - خیلی متعارض
 (۲) مطیع - متمرّد
 (۳) فردگرایی افراطی - جمع‌گرایی افراطی
 (۴) دولت حداکثر - دولت حداقل

پاسخ: گزینه «۲» خودداری از رأی دادن، مربوط به حالت از خودبیگانگی و بی‌تفاوتی نسبت به فرایند سیاسی در جامعه است که مربوط به الگوی دو جزئی مطیع متمرّد است.

۲- **ایستارها و نگرش‌ها نسبت به جامعه:** پیوستاری از این دست، میان حالت موافق و متعارض کامل در نوسان است. در یک سوی این پیوستار با گروه‌هایی از مردم مواجه می‌شویم که دارای نگرش و ایستارهای همکاری‌جویانه در سطح بالا نسبت به افراد و گروه‌های اجتماعی هستند. آنها از درجه بالای تساهل و هم‌پذیری برخوردارند و ضمن تمایل به سازش و مصالحه، در یک حالت اعتماد متقابل به سر می‌برند. در نقطه مقابل این وضعیت، با حالت تعارض بالا، سطح پایین تساهل و هم‌پذیری، سطح پایین اعتماد متقابل و عدم تمایل به سازش و مصالحه مواجه می‌شویم و نیز با حالت‌های متفاوتی بین این دو طیف پیوستار برخورد می‌کنیم. مجموعه بررسی‌ها حاکی از آن است که برای مثال در کشورهایی مانند یوگسلاوی سابق، سطح تعارض بالا، در ژاپن سطح توافق بالا و در کشورهایمانند کانادا، امریکا و غرب اروپا ترکیبی از جنبه‌های تعارض آمیز، توافق و سازش ملاحظه می‌شود. این پیوستار را می‌توان به صورت زیر نشان داد.





مدرس‌ان شریف

فصل ششم

«مطالعه سیاست‌های مقایسه‌ای در چارچوب رهیافت‌های توسعه و نوسازی»

چالش رهیافت‌ها در مطالعه و بررسی توسعه سیاسی

مقوله توسعه سیاسی از اواخر دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰ در چارچوب مطالعه سیاست‌های مقایسه‌ای مورد توجه دانشمندان علوم سیاسی قرار گرفت. البته قبل از دوران جنگ به ویژه در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، محققین و فلاسفه سیاسی سعی نمودند این مقوله را بر اساس دگرگونی‌ها و تغییرات اجتماعی مورد تجزیه و تحلیل قرار دهند. دیدگاه دانشمندان در دهه‌های مزبور بسیار بدبینانه بود، به گونه‌ای که آنان نهایت هر تمدنی، از جمله تمدن غرب را در زوال و نابودی دانسته و بر این اعتقاد بودند که تحولاتی که در روند صنعتی شدن و نوسازی به وقوع پیوسته، باعث بروز یک سلسله بحران‌هایی از جمله از خود بیگانگی و از هم گسیختگی اجتماعی گردیده است.

از دوران پس از جنگ جهانی دوم نسبت به روند توسعه سیاسی و دگرگونی‌های اجتماعی برخورداردی خوش‌بینانه شده و محققان تحت تأثیر موفقیت‌ها و رونق اقتصادی که نصیب غرب، به ویژه آمریکا شده بود، این مقوله را از بعدی مثبت و امیدوارکننده مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دادند. از آنجایی که فضای حاکم بر روابط بین‌الملل به صورت جنگ سرد میان «قطب سرمایه‌داری و سوسیالیستی» نمایان می‌شد، لذا محققین غربی تحت تأثیر این وضعیت الگوها و تئوری‌هایی را در رابطه با توسعه سیاسی ارائه دادند، که عمدتاً رنگ ایدئولوژیک داشته و مبین تحولات و دگرگونی‌هایی بود که در جهان غرب به وقوع پیوسته بود. عوامل و انگیزه‌های گوناگونی در طرح تئوری‌های توسعه سیاسی و روند نوسازی مؤثر بودند، که می‌توان به پاره‌ای از آنها در زیر اشاره کرد:

- ۱- استقرار نظام دوقطبی و کشمکش میان دو اردوگاه سوسیالیسم و سرمایه‌داری.
- ۲- گسترش روزافزون جنبش‌های سوسیالیستی، احزاب کمونیستی در جهان سوم و کشورهای سرمایه‌داری اروپا و نیز استقرار دموکراسی‌های توده‌ای در سرزمین‌های اروپای شرقی.
- ۳- جنبش مک‌کارتیسم در ایالات متحده آمریکا.
- ۴- روند روبه افزایش نهضت‌های رهایی‌بخش و جنبش‌های استقلال طلبانه در مستعمرات.
- ۵- افزایش روند روبه گسترش تعداد واحدهای مستقل سیاسی در سرزمین‌های جهان سوم.
- ۶- شکل‌گیری جنبش عدم تعهد و برهم زدن سیستم موازنه دلخواه قدرت‌های بزرگ.

در واقع تفسیرهای محافظه‌کارانه در زمینه توسعه اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که توسط محققین غربی صورت می‌گرفت، به صورت واکنشی در برابر خطر سیاست‌های رادیکال بود. لازم به توضیح است که در دهه ۱۹۵۰ میلادی گروهی توسعه اقتصادی را بر اساس نیازهای اقتصادی داخلی و خارجی مورد توجه قرار داده در حالی که برخی دیگر این مقوله را در چارچوب جنگ سرد مطرح می‌نمودند. علیرغم آنکه تئوریسین‌های غربی بر انتخاب راه رشد سرمایه‌داری توسط کشورهای جهان سوم تأکید می‌ورزیدند، لکن آنها بر این امر واقف بودند که فرایندی را که دولت‌های سرمایه‌داری غرب در طی چندین قرن پشت‌سر گذاردند، جوامع جهان سوم به هیچ‌وجه این راه را طی نکرده‌اند، زیرا در غرب ابتدا توسعه اقتصادی در چارچوب سیستم سرمایه‌داری به وقوع پیوست و سپس تدریجاً پس از برطرف ساختن موانع موجود برای ادامه این روند، آثار توسعه سیاسی و اجتماعی نمایان شد.

در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ هنگامی که بحث از توسعه به عمل می‌آمد، مراد از توسعه رشد اقتصادی بود؛ یعنی روندی که منجر به افزایش درآمد سرانه و تولید ناخالص ملی شده و باعث بهبود سطح زندگی بهتر برای مردم محروم می‌گردد؛ زیرا در عمل ثابت شد که عدم کارایی ساختارها و کارکردهای نظام سیاسی، وضعیتی به وجود می‌آورد که مانع از توسعه اقتصادی مطلوب می‌شد. تا اوایل دهه ۱۹۶۰ بر این امر تأکید می‌شد که به واسطه وجود همبستگی در میان جوامع انسانی، چنانکه بتوان جهان سوم را از لحاظ روانی به مثابه جوامع پیشرفته صنعتی، مدرن تلقی کرد و کمک‌های لازم اقتصادی در اختیار آن قرار داد، توسعه سیاسی مطلوب به دست خواهد آمد. در این راستا برخی از دانشمندان بر این تصور بودند که در سایه این تحولات، نظام سیاسی از پیچیدگی بیشتر، تنوع ساختاری افزون‌تر و نهادهای جدیدتری برخوردار شده و پاسخگوی نیازهای جامعه می‌گردد.



کج مثال ۱: تئوری‌های مرتبط با توسعه سیاسی در دوره جنگ سرد تحت تأثیر گرایش‌های بودند.

- (۱) ارزشی
(۲) هنجاری
(۳) ساختاری
(۴) ایدئولوژیک

پاسخ: گزینه «۴» تئوری‌های مرتبط با توسعه سیاسی در دوره جنگ سرد تحت تأثیر گرایش‌های ایدئولوژیک بودند.

علی‌رغم این خوش‌بینی‌ها و ساده‌اندیشی‌ها در عمل ملاحظه شد که با فروپاشی نهادهای قدیمی در جوامع جهان سوم، اولاً نهادهای جدید مؤثری به وجود نیامده، ثانیاً حتی اگر نهادهایی ایجاد شدند، به علت عدم ارتباط و تجانس میان کارکرد این نهادها و نیازهای واقعی مردم این مناطق، آنها نتوانستند از کارایی لازم برای پاسخگویی به خواسته‌های مردم برخوردار شوند. مجموعه این تحولات، نشان دادند که نه تنها این دگرگونی‌ها تحقق نپذیرفت، بلکه پس از خروج استعمار از این مناطق، به واسطه فقدان ساختارهای کارآ، نظام سیاسی و جامعه دچار هرج و مرج گردیدند.

شاید بتوان گفت علت این اغتشاش آکادمیک، همانا وجود تناقضاتی در طرح مقوله توسعه بود، زیرا از یک سو فرایند توسعه سیاسی باعث گسترش مشارکت و اعطای نقش‌های تصمیم‌گیری به سطوح مختلف جامعه شده و از طرف دیگر توزیع مجدد قدرت و نهادسازی از نظر تئورسین‌های غربی، سلامت جامعه، توده و دموکراسی را به خطر می‌انداخت که این امر تفسیرهای مربوط به تئوری دموکراسی را تحت تأثیر قرار می‌داد. بدین ترتیب برخوردهای ایدئولوژیک، یعنی مصون ماندن کشورهای جهان سوم در مقابل وسوسه‌های سوسیالیسم، کمونیسم و این عدم تعهد مانع از دیدن واقعیات جهان سوم توسط محققین شد. در مراحل بعد، بسیاری از دانشمندان علوم سیاسی سعی کردند توسعه سیاسی را بر اساس تغییر و دگرگونی اجتماعی تعبیر و تفسیر کنند، البته تغییرات مورد نظر محققین مزبور، بنیادی نبوده است و آنها بر این نظر بودند که می‌توان بر روی نهادهای کهنه و قدیمی، در چارچوب دگرگونی‌های اصلاح‌طلبانه، نهادهای نو و مدرن بنا کرد. در این راستا عمده‌ترین موضوعی که مورد توجه قرار گرفت، سنت‌گرایی در مقابل نوگرایی بود؛ زیرا بسیاری از تئورسین‌های توسعه سیاسی بر این اعتقاد بودند که وجود عناصر و نهادهای سنتی مانع از رشد و توسعه سیاسی می‌شد. لذا بحث پیرامون تقابل «سنت» و «مدرن» در گرفت. لازم به توضیح است تئورسین‌های شرق به جای طرح مقولات سنت و مدرن، به جوامع «فئودالی» و «سرمایه‌داری» و یا «نیمه فئودالی» و «نیمه سرمایه‌داری» اشاره داشتند. به هر حال علی‌رغم آنکه در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ میلادی به ابعاد اقتصادی توسعه سیاسی توجه می‌شد ولی از اواخر دهه ۱۹۶۰ محققین علوم سیاسی به پارامترهای اجتماعی و سیاسی بیش از عوامل و شاخص‌های اقتصادی بها دادند. تا آنجا که حتی در برخی از موارد، محققین توسعه سیاسی از این بیم داشتند که برای تشریح نظریات خویش وارد مرزهای اقتصادی شوند و نزدیکی آنها به مسائل اقتصادی تا آن حد صورت گرفت که به نحوی از انحاء، به موضوع دگرگونی ارتباط پیدا می‌کرد. به گونه‌ای که اگر از اندیشمندی مانند «والت روستو» حمایت به عمل می‌آمد، به واسطه دیدگاه‌های اقتصادی وی نبود، بلکه علت این پشتیبانی به خاطر نگرش‌های سیاسی و اجتماعی او بود.

کج مثال ۲: در اواخر ۱۹۶۰ میلادی محققان علوم سیاسی به کدام یک از ابعاد توسعه سیاسی توجه داشتند؟

- (۱) اقتصادی
(۲) روان‌شناختی
(۳) فرهنگی
(۴) اجتماعی - سیاسی

پاسخ: گزینه «۴» از اواخر دهه ۱۹۶۰ محققان علوم سیاسی به پارامترهای اجتماعی و سیاسی بیش از عوامل اقتصادی که در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ میلادی به آن گرایش داشتند، توجه نمودند.

در مراحل بعد مفهوم توسعه سیاسی به نحوی از انحاء با مقوله «فرهنگ سیاسی» گره خورد. زیرا گروهی از دانشمندان بر این نظر بودند که چنانچه از طریق تجزیه و تحلیل فرهنگ سیاسی جوامع بتوان به متغیرهایی دست یافت که این عناصر را در جهت بهره‌گیری از توانایی‌های نظام برای پاسخگویی بیشتر نسبت به نیازهای جامعه به کار انداخت، می‌توان به تحقق توسعه سیاسی مطلوب امیدوار شد. از دهه ۱۹۷۰ برخی از محققین، توسعه را بیشتر از بعد بیرونی مورد توجه قرار دادند. از این دوران به بعد این مقوله عمدتاً در چارچوب نظریات در «توسعه نیافتگی» و نیز «استقلال و وابستگی» عنوان شد، زیرا گروهی از دانشمندان بر این نظر بودند که یک سلسله عوامل بیرونی یعنی استعمار و امپریالیسم، باعث عدم توسعه کشورهای جهان سوم گردیده است. البته نباید فراموش کرد در این دوران مجدداً بر روی ابعاد اقتصادی توسعه سیاسی تأکید گردید. در مراحل بعد نسبت به این نظریات انتقاداتی وارد شد. بدین معنا که عده‌ای بر این نظر بودند که مسائل مربوط به توسعه سیاسی را می‌بایستی بر اساس عوامل درونی و نیز بیرونی جستجو کرد، لذا نمی‌توان صرفاً به بعد بیرونی آن تکیه نمود.

در اینجا لازم است به معیارها و متغیرهای گوناگونی که تاکنون در طی چهار دهه گذشته در مورد توسعه سیاسی تأکید شده و این مقوله بر اساس شاخص‌های مزبور مورد تعبیر و تفسیر قرار گرفته است اشاره کنیم:

۱- ساموئل هانتینگتن: وی بر این نظر است که هر اندازه یک نظام سیاسی از سادگی به پیچیدگی، از وابستگی به استقلال، از انعطاف ناپذیری به انعطاف‌پذیری و از پراکندگی به یگانگی گرایش پیدا کند، به همان نسبت به میزان توسعه سیاسی آن افزوده خواهد شد. بدین ترتیب از نظر این نویسنده معیارهای توسعه سیاسی عبارتند از: پیچیدگی، استقلال، انعطاف‌پذیری، یگانگی و پراگماتیسم.

۲- ساموئل هانتینگتن و نلسون: این دو محقق، مشارکت سیاسی را یکی از پارترهای اصلی توسعه سیاسی می‌دانند و معیار آنها برای طبقه‌بندی نظام‌ها بر اساس مدل زیر است:

(الف) مدل بورژوازی توسعه: در این مدل فقط به نیازهای سیاسی یک طبقه نوظهور متوسط، در چارچوب توسعه نهادهای انتخاباتی و قانون‌گذاری توجه می‌شود. (ب) مدل پوپولیستی: در مدل مزبور تأکید عمده بر مشارکت و تجهیز گسترده سیاسی و مساوات اقتصادی علی‌رغم پایین بودن میزان رشد اقتصادی می‌باشد. (پ) مدل لیبرال: نوسازی و توسعه در این مدل باعث اعتلای شرایط مادی می‌شود و امکان دارد این روند مسائلی را به دنبال داشته باشد. ولی نظام، تلاش لازم در حل و فصل مشکلات ناشی از این فرایند را به عمل می‌آورد.

(ت) مدل خودکامه: در این مدل از قدرت دولت برای برخورداری از پشتیبانی طبقات پایین جامعه در جهت سرکوب مشارکت طبقه متوسط استفاده می‌شود. (ث) مدل تکنوکراتیک توسعه: از ویژگی‌های این مدل پایین بودن سطح مشارکت است و بیشتر به نفع توسعه اقتصادی جلوگیری به عمل می‌آید. در واقع تمامی این مدل‌ها در دو وضعیت توسعه بررسی می‌شوند؛ یکی حالتی است که طبقات مختلف اجتماعی خواهان دسترسی به قدرت و مشارکت سیاسی هستند و دیگری وضعیتی است که به موجب آن توسعه اقتصادی، نابرابری‌های اقتصادی را در پی دارد.

به طور کلی «هانتینگتن» مفهوم توسعه سیاسی را بر اساس میزان صنعتی شدن، تحرک و تجهیز اجتماعی، رشد و مشارکت سیاسی مورد ارزیابی قرار داده و معتقد است از آنجا که در فرایند توسعه سیاسی تقاضاهای جدیدی به صورت مشارکت و ایفای نقش‌های جدیدتر ظهور می‌کنند، لذا نظام سیاسی باید از ظرفیت و توانایی‌های لازم برای تغییر وضعیت برخوردار باشد، در غیر اینصورت سیستم با بی‌ثباتی، هرج‌ومرج، اقتدارگرایی و زوال سیاسی مواجه خواهد شد و امکان دارد پاسخ جامعه به این نابسامانی‌ها به شکل انقلاب تجلی کند.

۳- لوسین پای: پای، معیارهای گوناگونی را برای توسعه سیاسی در نظر می‌گیرد که به شرح زیر است:

توسعه اقتصادی پیش‌نیاز توسعه سیاسی است، توسعه به صورت ثبات و دگرگونی‌های منظم، لازمه توسعه سیاسی، توسعه اداری و قانونی است. توسعه سیاسی بر اساس تقویت ارزش‌ها و سنت‌های دموکراتیک است، توسعه سیاسی مترادف نوسازی سیاسی و تجهیز توده مردم بوده و مشارکت لازمه توسعه سیاسی است. توسعه سیاسی را باید بر مبنای سیاست جوامع صنعتی غرب مورد توجه قرار داد و بالاخره توسعه سیاسی تجهیز قدرت است.

لوسین پای افزایش ظرفیت نظام را در پاسخ‌گویی به نیازها و خواسته‌های مردم، تنوع ساختاری، تخصصی شدن ساختارها و هم‌چنین افزایش مشارکت سیاسی می‌داند که لازمه توسعه سیاسی است و معتقد است برای اینکه یک نظام سیاسی به تحقق توسعه مطلوب برسد، می‌بایستی از یک سلسله بحران‌ها به صورت موفقیت‌آمیز عبور کند. این بحران‌ها عبارتند از: بحران هویت، بحران مشروعیت، بحران مشارکت، بحران نفوذ و بحران توزیع.

بحران هویت به فرهنگ نخبگان و توده مردم به صورت احساسات ملی در مورد سرزمین خویش ارتباط می‌یابد که رفته‌رفته تعارض میان وفاداری‌های قوی و تعهدات ملی را تشدید کرده و مشکلاتی را برای وحدت و یکپارچگی پدید می‌آورد.

بحران مشروعیت بر اثر اختلاف موجود بر سر رهبری و منبع اقتدار بروز می‌کند، به گونه‌ای که برای مثال گروه حاکم مجبور به رقابت با گروه‌های دیگر می‌شود. در این روند اقتدار یک گروه رهبری از طرف توده مردم، مردود شناخته می‌شود و یا غیرمشروع جلوه می‌کند.

بحران مشارکت با یک سلسله تعارضات همراه است، که در این روند گروه نخبگان حاکم، تقاضاها و رفتار افراد و گروه‌هایی را که در مورد شرکت در نظام سیاسی هستند، غیرقانونی و غیرمشروع تصور می‌کند.

بحران نفوذ به صورت فشارهای وارده بر گروه نخبگان حاکم برای سازواری نهادی و ایجاد ابداعات و نوآوری‌ها تجلی می‌یابد و بالاخره بحران توزیع در چارچوب مسائل ایدئولوژیک، منابع فیزیکی و انسانی بروز می‌کند.

۴- گابریل آلموند: آلموند و پاول از لحاظ رفتار مصلحت‌گرایی، ارجح بودن فعالیت‌های دسته‌جمعی بر فردگرایی، میزان همبستگی و میثاق با نظام سیاسی، روابط سیاسی بر مبنای اعتماد متقابل را به عنوان معیارهایی برای توسعه سیاسی تلقی کرده و از نظر ساختاری بر تنوع ساختاری، فرهنگ دنیوی و سطح بالای استقلال نظام‌های فرعی تأکید می‌ورزند. از سوی دیگر آلموند و وریا در بررسی‌های خود در مورد پنج کشور انگلستان، آلمان، آمریکا، ایتالیا و مکزیک بدین نتیجه می‌رسند که علت عمده توسعه نیافتگی سیاسی در کشورهای جهان سوم، مربوط به مسائل روانی، تاریخی و فرهنگی است. بدین معنی که در طول تاریخ در این نظام‌ها نوعی فرهنگ پدید آمده که مانع از پیشرفت توسعه سیاسی می‌شود. آنان معتقدند که می‌توان با بهره‌گیری از مکانیسم‌هایی چون بالا بردن سطح سواد و توزیع مجدد ثروت، به تدریج آثار سوء روانی را از میان برد، تا افراد را برای پذیرش مسئولیت‌ها و ایفای نقش‌های سیاسی جدید و نیز وارد کردن در فرایند تصمیم‌گیری آماده ساخت.



مدرسان شریف

فصل هفتم

«بررسی زمینه‌های اجتماعی دموکراسی و مشروعیت سیاسی، فرآیند مشارکت سیاسی و خشونت مدنی»

برای مطالعه نظام‌های سیاسی - اجتماعی مختلف و مقایسه آنها با یکدیگر - که در فصل آینده مورد بررسی قرار می‌گیرد - نوعی گونه‌شناسی سیاسی جهت تعیین رابطه میان متغیرهای گوناگون در نظر گرفته می‌شود. برای نمونه گابریل آلموند سعی می‌کند تا نظام‌های سیاسی مختلف را با توجه به پارامترهایی چون تنوع ساختاری، تخصصی شدن و درجه استقلال نقش‌ها، ساختارها و زیرسیستم‌ها با یکدیگر مقایسه نماید. در این راستا، از طبقه‌بندی نظام‌های سیاسی سنتی مانند پدرسالاری، موروثی، فئودالی و امپراطوری دیوان‌سالاری تاریخی، که توسط دانشمندانی چون ماکس وبر و آیزنشتات صورت گرفته، استفاده شد و ویژگی‌های هر یک از نظام‌های سنتی و مدرن مورد بررسی و ارزیابی قرار می‌گیرند.

آلموند در مراحل بعد، با الهام از پارامترهای مذکور، نظام‌های سیاسی را به صورت دموکراتیک و توتالیتر طبقه‌بندی کرد. از نظر وی تفاوت عمده میان دو نظام مزبور را باید در میزان استقلال و وابستگی ساختاری و عملکردی هر یک از آنها جستجو کرد. بدین معنا که در نظام‌های توتالیتر نقش‌هایی که رسانه‌های گروهی، حزب‌های سیاسی، نهادهای صنفی و گروه‌های فشار و ذی‌نقوذ ایفا می‌کنند، مستقل از کنترل نخبگان حاکم و بوروکراسی حکومتی نیست؛ در حالی که در نظام‌های کثرت‌گرا و دموکراتیک، ساختارهای مزبور از استقلال بیشتری برخوردارند. مجموعه این ویژگی‌ها می‌توانند به نحوی از انحا در داده‌های نظام سیاسی تأثیر بگذارند.

کج مثال ۱: از نظر گابریل آلموند تفاوت عمده میان نظام‌های دموکراتیک و توتالیتر در چه ویژگی آنهاست؟

۲) تخصصی شدن ساختارها

۱) عدم تنوع ساختاری

۴) میزان کنترل نخبگان حاکم

۳) میزان استقلال و وابستگی ساختاری و عملکردی

پاسخ: گزینه «۳» از نظر آلموند تفاوت عمده نظام‌های دموکراتیک و توتالیتر در میزان استقلال و وابستگی ساختاری و عملکردی آنهاست.

همچنین، برای مطالعه پیرامون رابطه متغیرهای گوناگون نیز باید به مجموعه تحقیقات لیپست مراجعه کرد. وی ضمن تقسیم‌بندی کشورها به دو گروه فرهنگی متفاوت، با توجه به بعد توسعه اقتصادی، دولت‌ها را به صورت کمتر و بیشتر دموکراتیک طبقه‌بندی کرد. لیپست توسعه، مشروعیت و مؤثر بودن را به عنوان شرایط استقرار دموکراسی به حساب می‌آورد. افراد دیگری چون اکستین نیز متغیرهایی را مورد تأکید قرار می‌دهد که متفاوت از پارامترهای لیپست است. نظریه او بر این اصل استوار است که هرچه نهادهای سیاسی از مشروعیت بیشتری برخوردار باشند، به همان نسبت نظام سیاسی ثبات بیشتری خواهد داشت. در ضمن، اکستین رابطه‌ای را که لیپست بین توسعه اقتصادی و دموکراسی قائل بود، مورد سؤال قرار داد. شاید هم انتقاد از لیپست بجا بود؛ زیرا به نظر می‌رسد که لیپست به طور کلی الگوهای سوسیالیستی و کمونیستی را به عنوان راه‌های دیگر توسعه اقتصادی نادیده گرفته بود.

در گونه‌شناسی کرن‌هاوزر بیشتر به ساخت‌های اجتماعی که نقش میانجی را بین فرد و دولت ایفا می‌کنند، توجه می‌شود که در این مورد باید به نقش نهادهای صنفی اشاره کرد. نظریه اصلی کرن‌هاوزر این است که فقدان ساخت‌های میانجی مانند انجمن‌ها، ممکن است یک جامعه را از لحاظ توسعه حرکت‌های دیکتاتورمانانه آسیب‌پذیر کند. وی با اتکا به شواهد عینی، نشان می‌دهد که چگونه پاره‌ای از دموکراسی‌های سیاسی به نظام‌های توتالیتر تغییر شکل داده‌اند. یکی از پدیدارهای مهم قرن بیستم، ظهور رژیم‌های توتالیتر بود. باید اذعان داشت که توتالیترانیسم‌های معاصر به مراتب خشن‌تر از دیکتاتورهای پیشین عمل کرده‌اند، به نحوی که توسعه تکنولوژی مدرن در زمینه ارتباطات و استفاده از خشونت در شکل کامل آن، همگی موج وسیعی از وحشت و استیلا سیاسی به وجود آورده‌اند. در عمل مشاهده شده که پاره‌ای از حکومت‌های دیکتاتوری مرموز و زیرک، خیلی سریع‌تر و خطرناک‌تر از یک رژیم توتالیتر (که از ویژگی‌های آن ترور، وحشت و خشونت است) می‌تواند یک رژیم دموکراتیک را از پای درآورند. مطالب مذکور قسمتی از مقایسه توکویل است که در آن توتالیترانیسم دموکراتیک به مراتب از مدل‌های نازیسم و استالینیسم نافذتر و خطرناک‌تر می‌باشد. در واقع نگرانی کرن‌هاوزر بیشتر از بابت این استحال است که طی آن یک نظام مبتنی بر دموکراسی به یک رژیم توتالیتر خشن مبدل می‌شود.

نکته ۱: بهترین ویژگی رژیم‌های توتالیتر از دیگر رژیم‌ها در کنار دو ویژگی آن یعنی ترور و وحشت، خشونت است.

در بررسی‌های مقایسه‌ای که سروکار آنها با نظام پیچیده اجتماعی است، لزوماً باید به جنبه‌های خاص تاریخی هر جامعه توجه داشت. به منظور آزمایش این گونه بررسی‌ها ضروری است برحسب نوع و نظام سیاسی، از چند معیار تجربی بهره جست. در این مطالعه، تعریف‌ها باید به گونه‌ای ارائه شوند که بتوان به وضوح کشورهای دموکراتیک را از غیردموکراتیک تمییز داد. در ضمن نباید در کشیدن خطوط دقیق بین نظام‌های بیشتر دموکراتیک و کمتر دموکراتیک، وسواس به خرج داد؛ زیرا تصور می‌گردد که تنها دموکراسی نمی‌تواند گویای کیفیت یک نظام اجتماعی باشد.

کلمه مثال ۲: علت اصلی استحاله نظام‌های مبتنی بر دموکراسی به توتالیتر از نظر کرن هاوزر چیست؟

- (۱) فقدان ساخت‌های میانجی
(۲) تنوع ساختاری
(۳) کاهش فرآیند مشارکت سیاسی
(۴) پایین بودن میزان مشروعیت نظام

پاسخ: گزینه «۱» از نظر کرن هاوزر علت اصلی استحاله نظام‌های دموکراسی به توتالیتر، فقدان ساخت‌های میانجی مانند انجمن‌هاست.

مشروعیت سیاسی

در دنیای امروز، توسعه اقتصادی شامل صنعتی شدن، شهرگرایی، بالا بودن سطح تعلیم و تربیت و افزایش موزون درآمد عمومی است که زمینه‌های اصلی دموکراسی و کارایی نظام را فراهم می‌آورد. اما ثبات یک نظام دموکراتیک نه تنها بستگی به کارایی نظام در مرحله نوسازی جامعه دارد، بلکه به مشروعیت و مؤثر بودن نظام سیاسی نیز ارتباط پیدا می‌کند. منظور از مؤثر بودن، کارایی واقعی نظام سیاسی است، به نحوی که عملکردهای اصلی حکومت در جهت ارضای نیازها و انتظارات جامعه باشد. مؤثر بودن یک نظام سیاسی دموکراتیک توسط بوروکراسی و نظام تصمیم‌گیری کارآمد، که قادر به حل معضلات سیاسی باشد، سنجیده می‌شود، البته در اینجا باید مؤثر بودن نهادهای فوق را از کارایی کل نظام سیاسی متمایز ساخت. در ضمن باید متذکر شد که هرگونه نارسایی در عملکردهای جامعه، به طور کلی بر روی نظام‌های فرعی سیاسی اثر می‌گذارد.

مشروعیت به معنای ظرفیت نظام سیاسی برای ایجاد و حفظ اعتماد به این اصل است که نهادهای سیاسی موجود در جامعه از صحت عمل برخوردار هستند و تأسیس نهادهای مزبور به منظور رفع نیازهای جامعه می‌باشد. مشروعیت نظام‌های سیاسی معاصر، بیشتر معلول موفقیت آنها در حل و فصل اختلافات درونی نظام‌ها و از میان بردن تفرقه در جامعه است. در واقع گروه‌هایی که تحت یک نظام سیاسی به سر می‌برند، برحسب تطابق یا عدم تطابق ارزشی آنان با نظام ارزشی حاکم، آن نظام را مشروع یا غیر مشروع می‌خوانند.

از سوی دیگر، عقیده مردم نسبت به مشروعیت نظام سیاسی، نیاز هر حکومتی است. حکومت‌ها وقتی مشروع می‌باشند که به میزان مناسب و قابل قبولی مردم آن را بدون گفتگو قبول داشته باشند و از آنها پشتیبانی نمایند، زیرا مشروعیت یک رژیم سیاسی، از میزانی قابل قبول اطاعت و پشتیبانی مردم نسبت به حکومت خود ناشی می‌شود. این مسأله نیز به نوبه خود بازتابی از این حقیقت است که مردم ارزش‌ها، اهداف و سیاست‌های رهبران و نظام سیاسی خود را منطبق بر ارزش‌های خود ببینند. در حالی که بین ارزش‌های افراد جامعه و ارزش‌های رهبران، تجانس وجود داشته باشد، رژیم سیاسی دارای مشروعیت می‌باشد.

پشتیبانی مردم از نظام سیاسی، بستگی زیادی به درک آنها از حکومت به عنوان منعکس‌کننده خواسته‌های خود و مرتبط به ارزش‌ها و معتقدات یک جامعه به مقتضای مکان و زمان دارد. این ارزش‌ها را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:

- ۱- ارزش‌هایی که بر مجموعه خاصی از روحیات، معنویات و اعتقادات تکیه دارد.
- ۲- ارزش‌هایی که براساس کارایی و مؤثر بودن نظام سیاسی شکل می‌گیرند.

دسته اول را می‌توان به عنوان یک مجموعه معتقدات معنوی (مذهبی، فرهنگی و...) مشترک که به طور گسترده‌ای در میان مردم یک جامعه سیاسی وجود دارد، تلقی کرد. این ارزش‌ها و معتقدات حاصل تلفیق سنت‌ها، معنویات و قوانین یک جامعه خاص در یک دوران معین می‌باشند که به مقتضای محیط و زمان در میان جوامع مختلف، متفاوت بوده است. چه بسا ارزش‌ها و معتقداتی که برای مردم یک جامعه مشروع تلقی می‌گردد، در جامعه دیگر نامشروع باشد. از این نقطه نظر قدرتی مشروع است که با دکنترین حاکم بر اجتماع منطبق باشد. افلاطون در بحث خود در مورد حکومت‌ها، تفاوت حکومت بد و خوب را بر این سبب قرار می‌دهد که آیا این حکومت به ارزش‌های اساسی مشترک جامعه توجه می‌کند یا نه. اگر فرمانروا به این ارزش‌ها توجه کند، به این فرمانروا عادل گویند و در غیر این صورت او را غیرعادل می‌خوانند. بنابراین هر دو معنای خوب و بد، الزاماً به این ارزش‌ها ارتباط پیدا می‌کند.

دسته دوم از ارزش‌هایی هستند که بر کارایی و عملکردهای ملموس یک نظام سیاسی استوار هستند، در نتیجه احساس مشروعیت نظام از طرف مردم نتیجه توانایی نظام سیاسی در برآوردن تقاضاهاست. از قدیم‌الایام عقیده به سودمند بودن حکومت، عاملی برای مشروعیت حکومت‌ها بوده است. فرمانروایی که سطح زندگی مردم را بالا می‌برد، به عنوان فرمانروایان مشروع تلقی می‌شوند. موفقیت یک نظام در برآوردن احتیاجات مردم، یک منبع مهم و مؤثر در بازساخت‌های حکومت و راضی نگه داشتن مردم است.



سطح بالای کارایی که احتیاجات عمومی و منافع را تأمین می‌کند، میزانی از مشروعیت را برای نظام کسب می‌کند. کارایی واقعی نظام سیاسی زمانی است که عملکردهای حکومت در جهت ارضای نیازها و انتظارات جامعه باشد. کارایی در میزان رضایتمندی عمومی و نگرش مثبت و پشتیبانی از حکومت مؤثر است. حلقه کارایی، مشروعیت و کارایی، با داشتن کارایی مشروعیت کسب می‌شود، با کسب مشروعیت، کارایی بیشتر عاید می‌شود و تسلسل دوباره، یک مسئله مهم در نظام‌های حکومتی امروزی است. در حالی که در بسیاری از نظام‌ها کارایی اولیه را برای کسب مشروعیت - مشروعیتی که برای کارایی نیازمند است - وجود ندارد. بدین ترتیب، مشروعیت یک امر نسبی است و در روی یک بعد، نقاط مختلفی را اشغال می‌کند. عامه مردم ممکن است بعضی از فعالیت‌های یک نظام را قبول و بعضی دیگر را قبول نداشته باشند. اگر مشروعیت را به عنوان یک بعد در نظر بگیریم، دو مسئله را باید در نظر داشته باشیم. یکی مسئله کمی و دیگری کیفی. جنبه کمی آن این است که چند درصد مردم یک کشور، نظام سیاسی را قبول دارند و از آن پشتیبانی می‌کنند. اگر به فرض ۷۰٪ مردم یک کشور مخالف نظام سیاسی و یا دستگاه‌های حکومتی باشند، چنین رژیمی مشروعیت خود را از دست می‌دهد. از نظر کیفی نیز عامه مردم نسبت به رژیم بی‌تفاوت هستند یا شدیداً مخالف و یا شدیداً موافق هستند.

کلمه مثال ۳: مهمترین حلقه‌ای که باعث کارایی نظام در نظام‌های حکومتی می‌شود، حلقه است.

(۲) کارایی - مقبولیت - مشروعیت

(۱) مشروعیت - کارایی - کارایی

(۴) کارایی - مشروعیت - کارایی

(۳) کارایی - مشروعیت - نوع ساختاری

پاسخ: گزینه «۴»

کم شدن میزان مشروعیت، در نتیجه فقدان پشتیبانی از حکومت، از آنجا ناشی می‌شود که مردم احساس می‌کنند نظام سیاسی خواسته‌های آنان را برآورده نمی‌کند. در نتیجه بین حکومت موجود و حکومت در ذهن مردم (حکومت ایده‌آل) تفاوت ایجاد می‌شود (تفاوت بین انتظارات و امکانات). در حالی که افزایش مشروعیت نتیجه ارتباط نزدیک به حکومت موجود و حکومت ایده‌آل است و کاهش میزان مشروعیت در نتیجه اختلاف و دوری بین حکومت موجود و حکومت ایده‌آل می‌باشد. اگر به این نکته توجه داشته باشیم که مقدمه انتظارات جدید، اغلب به وسیله تغییر و تحولات اجتماعی - اقتصادی است، بنابراین می‌توان گفت که تغییر و تحولات اجتماعی و اقتصادی می‌تواند فاصله بین حکومت موجود و حکومت ایده‌آل را به وسیله ایجاد انتظارات بیشتر در میان بخشی از مردم ایجاد کند. بنابراین می‌توان گفت که تغییر و تحولاتی که در ساخت‌های اجتماعی و اقتصادی رخ می‌دهد، به اختلاف بین فرم موجود و ایده‌آل حکومت منتهی می‌شود. در نتیجه با افزایش اختلاف بین ارزش‌های مردم و رژیم سیاسی، قبول و پشتیبانی محدود، مشروعیت در میزان پایین‌تر و خشونت و بی‌ثباتی عارض می‌گردد.

در واقع می‌توان از بحران مشروعیت یا به نوعی بحران تغییر و تحول نام برد. عواملی که در دوران انتقالی باعث بحران مشروعیت می‌شوند عبارتند از:

۱- کلیه گروه‌های عمده اجتماعی که طی دوران انتقالی در اولین فرصت به نظام سیاسی نوین دسترسی نداشته و یا حداقل به محض شروع دوران مزبور، خواسته‌های سیاسی خود را مطرح کنند. بدیهی است نظام سیاسی جدید نمی‌تواند به سرعت پاسخ‌گوی نیازهای آتی گروه‌های مزبور باشد، که این خود باعث تشدید بحران مشروعیت می‌شود.

۲- امکان دارد که موقعیت پاره‌ای از نهادهای عمده محافظه‌کار، در خلال دوران تحولات ساختاری، مورد تهدید قرار گیرند. چنانچه بعد از ایجاد یک ساخت نوین اجتماعی، نظام جدید در یک دوران طولانی قادر به پاسخگویی خواسته‌ها و انتظارات گروه‌های عمده در چارچوب ساخت‌ها و ارزش‌های نوین نشود، در این صورت نظام با بحران مشروعیت مواجه می‌شود.

به عنوان مثال در جوامع در حال توسعه، تغییر و تحولات اقتصادی و اجتماعی، باعث موجودیت یافتن نیروهای مختلف اجتماعی متعارض در منافع و اهداف اساسی در جامعه می‌شود. از آنجایی که این تغییر و تحولات با دگرگونی‌های سیاسی رابطه نزدیک دارند، مشروعیت سیاسی مورد گفتگو قرار می‌گیرد. در این موقعیت قبول و پشتیبانی از نظام سیاسی برمی‌گردد و تطابق ارزش‌ها با تعارض ارزش‌ها جای خود را عوض می‌کند. در جریان این تغییر و تحول، گروه‌های اجتماعی تحرک بیشتری پیدا می‌کنند و به علت مشکلات ناشی از تجهیز اجتماعی و بروز خواسته‌های جدید، اقتدار حکومتی با مشکل مواجه می‌شود و مشروعیت کاهش می‌یابد.

در واقع می‌توان علت دیگر زوال مشروعیت را، ورود گروه‌های جدید و دسترسی آنها به فرآیند سیاسی دانست، که این خود می‌تواند تأثیر بسزایی در مشروعیت سیاسی داشته باشد. مسلماً در این روند، گروه‌های محافظه‌کار و نخواستار نقش بسیار مهمی در نظام سیاسی ایفا می‌کنند. در قرن نوزدهم اعضای چنین گروه‌های جدیدی، اساساً کارگران صنعتی بودند که با ورود خود به فرآیند سیاسی، مشروعیت نظام را دچار دگرگونی کردند. بحران‌های قرن بیستم با درگیری نخبگان استعماری و کشاورزان همراه بود. موقعی که گروه‌های جدید از لحاظ سیاسی فعال شوند، نهادهای سیاسی مشروع، درصدد جلب وفاداری و حمایت گروه‌های جدید برمی‌آیند. در ضمن آنها هم به سهم خویش به طبقات مسلط و متوقف سنتی کمک می‌نمایند تا موقعیت اجتماعی و حیثیت خود را حفظ کنند.

نکته ۲: علت اصلی بحران‌های قرن بیستم، که با درگیری نخبگان استعماری و کشاورزان همراه بود، نتیجه ورود گروه‌های جدید در فرآیند سیاسی بود که خواهان قدرت بودند.

به موازات مؤثر بودن عملکرد نظام و مشروعیتی که نظام سیاسی برای کسب آن کوشش می‌کند، امکان دارد تهدیدات مداومی به صورت تشدید تضادهای درونی نظام، مشروعیت آن را دچار تزلزل کند. وجود تضادهای درونی در حد اعتدال، یکی از جنبه‌های طبیعی یک نظام دموکراتیک و مشروع است. به همان کیفیت، در صورت تشدید تضادهای مزبور میان گروه‌های مخالف، چنانچه نظام سیاسی از عهده حل و فصل آن برآید، چنین وضعی می‌تواند در میزان مشروعیت مؤثر باشد و نهادهای جدیدی به وجود آورد.

در قرن بیستم، کشورهای غربی با سه مسئله عمده مواجه بودند: اول مسئله مذهب بود که به تعیین جایگاه کلیسا در جامعه و تحمل مذهب‌های گوناگون در کشورها مربوط می‌شد. مسئله دوم، به حساب آوردن طبقات پایین به ویژه کارگران، در سیاست و دسترسی آنان به قدرت از طریق حق شرکت در انتخابات و داشتن جایگاهی در قطب‌های اقتصادی بود. سومین مسئله، کشمکش بر سر توزیع درآمد ملی بوده است.

کج مثال ۴: سه مسئله عمده‌ای که کشورهای غربی در قرن بیستم در میزان مشروعیت خود با آن روبه‌رو بودند؟

۱) مذهب، گروه‌های میانجی، حق رأی

۲) داشتن جایگاه و قدرت برای طبقات پایین، توزیع قدرت، تعارض میان نخبگان

۳) مذهب، توزیع درآمد ملی، حق رأی

۴) مذهب، به حساب آوردن طبقات، کشمکش بر سر توزیع درآمد ملی

پاسخ: گزینه «۴» سه مسئله عمده‌ای که در قرن بیستم در میزان مشروعیت کشورهای غربی با آن روبه‌رو بودند، عبارتند از: مذهب و به حساب آوردن طبقات و کشمکش بر سر توزیع درآمد ملی.

مشارکت سیاسی

یکی از مهم‌ترین مسائلی که امروزه نظام‌های سیاسی جهان با آن روبه‌رو هستند، مشارکت سیاسی می‌باشد. همه تغییر و تحولات جدیدی که در انتقال از یک نوع دیگری انجام می‌شود، مانند انتقال حکومت سلطنتی به جمهوری سلطه استعماری به استقلال، نظام بدون حزب به نظام حزبی، حق رأی محدود به حق رأی همگانی و دیکتاتوری به دموکراسی. همه اشکال جدید ارتباط، بین حکومت و مردم و دربرگیرنده اشکال جدید مشارکت سیاسی می‌باشند. تا یکی دو قرن پیش، حق مشارکت در اخذ تصمیم سیاسی، حق رأی و حق اداره امور عمومی به گروه کوچکی از مردم تعلق داشت که دارای امتیازات خانوادگی، ثروت و قدرت بودند. در دوران دموکراسی آتن، تنها یک اقلیت مردم بودند که عملاً حق شرکت در امور سیاسی و تصمیمات دولت شهر را داشتند. با اینکه در طی قرون وسطی، افزایش نسبی در تعداد تصمیم‌گیرندگان سیاسی به وجود آمد و صاحبان زمین، قدرت سیاسی را به دست آوردند و لیکن اکثریت مردم از مشارکت سیاسی محروم بودند و تنها مشارکت سیاسی شرکت در شورش‌های دهقانی و یا تظاهرات در شهرها بود. هر چند به ندرت این کشورها مشروعیت ساختار نظام سیاسی را مورد سؤال قرار می‌دادند ولی در توسعه حق رأی سیاسی مردم مؤثر افتادند، تمایل به مشارکت گسترده‌تر مردم در طول دوران رنسانس در فرم، در قرون پانزدهم تا هفدهم آغاز گردید و در دوران روشنگری و انقلاب صنعتی در قرن هجدهم و نوزدهم به اوج خود رسید. گرچه راه‌های ورود گروه‌های مختلف جامعه از قبیل صنعت‌کاران، کارگران شهری و روستاییان در فرآیند سیاست در کشورهای مختلف یکسان نیست، لیکن می‌توان وجوه مشترکی بین آنها یافت. قرن هجدهم نقطه تحرک مشارکت توده در فرآیند سیاست و شناخت حقوق شهروندان به صورت عضویت بیشتر در جامعه سیاسی است. در قرون نوزدهم و بیستم، حق مشارکت به عنوان حق رأی گسترش یافت و در حقیقت حق رأی یا دادن گسترده‌ترین شکل مشارکت سیاسی مسالمت‌آمیز گردید و دو مسئله را باید در نظر داشت:

۱) حق رأی همگانی (۲) تساوی رأی و تساوی حق در انتخابات.

مفهوم مشارکت

حال ببینیم که مشارکت سیاسی چیست؟ برای روشن شدن این مفهوم به جنبه‌های مختلف از چگونگی آن اشاره می‌کنیم:

- ۱- مشارکت سیاسی غالباً برای ارجاع به عمل حمایت از نظام سیاسی و بیان تقاضاهایی از الیت و حکومت سیاسی به کار گرفته می‌شود.
- ۲- مشارکت سیاسی به کوشش‌ها و فعالیت‌های مؤثر در اعمال حکومت و یا انتخاب رهبران سیاسی اطلاق می‌شود.
- ۳- در حالی که برخی از محققین مشارکت را تنها به عنوان اعمالی که از طرف شهروندان و به طرق قانونی انجام می‌گیرد، مانند رأی دادن و تظاهرات مسالمت‌آمیز می‌دانند، برخی دیگر اعمال غیرقانونی و اشکال غیر مسالمت‌آمیز مانند خشونت را نیز مشارکت می‌دانند.



مدرس‌ان شریف

فصل هشتم

« طبقه‌بندی نظام‌های سیاسی »

طبقه‌بندی نظام‌های سیاسی بر اساس هنجارها یا اشکال حکومتی

طبقه‌بندی حکومت‌ها یا نظام‌های سیاسی، عمری به سابقه علم دارد. اندیشمندان سیاسی در دوران مختلف، طبقه‌بندی‌های متفاوتی از انواع حکومت‌ها ارائه داده‌اند، در حالی که این طبقه‌بندی‌ها در شرایط زمانی ارائه شده، دارای اعتبار هستند ولی به دلایلی چند، امروزه قابلیت استفاده محدودی دارند: اول آنکه، این طبقه‌بندی‌ها معمولاً براساس استفاده از یک معیار یا حداکثر دو معیار مطرح شده‌است. مثلاً ارسطو دو معیار: میزان شرکت و مصالح فردی یا همگانی در حکومت. ماکس وبر: نوع اقتدار.

دوم آنکه: معیارها مطلق بوده و به کمتر یا بیشتر بودن آنها توجه نشده است. فرضاً بین دو نوع حکومتی که مطرح می‌گردید، انواع دیگری قابل تصور نبود. البته این تحقیقات در زمان خود دارای ارزش هستند، زیرا تعداد نظام‌های سیاسی معدود بوده و علاوه بر آن، حیطة سیاست نقطه محدود به دستگاه‌های حکومتی بود. از این رو تقسیم‌بندی حکومت‌ها حتی براساس شکل ظاهری آن نیز می‌توانست مفید باشد.

در حالی که امروزه با افزایش تعداد نظام‌های سیاسی جهان و همچنین توسعه نقش حکومت‌ها و اهمیت فرآیندهایی مانند مشارکت و از همه مهم‌تر توسعه اقتصادی - اجتماعی و متعاقب آن توزیع عادلانه امتیازات ناشی از آن، می‌بایست طبقه‌بندی‌های جدیدی با بهره‌وری از معیارهای بیشتر ارائه گردد. البته طبیعی است که داشتن مدلی کلی که بتواند کلیه کشورها و نظام‌های سیاسی را با نظام‌های مختلف فرهنگ‌های سیاسی متفاوت و درجات مختلف توسعه‌یافتگی در خود جای دهد، کار آسانی نیست.

یکی از محققین به نام ژان بلوندل که صاحب تحقیقات و تألیفاتی در زمینه سیاست تطبیقی است، یک طبقه‌بندی از نظام‌های سیاسی ارائه می‌کند. از نظر وی در هر نظام سیاسی، رهبران و مقامات مسئول معتقد به ارزش‌ها و هنجارها و نرم‌ها برای به دست آوردن اهداف و سیاست‌های خود تلاش می‌کنند. طبیعی است که هنجارها، هدف‌ها و سیاست‌ها با یکدیگر در ارتباط هستند. اهداف رهبران ممکن است ایجاد جامعه‌ای نوین، ترقی و یا حفظ وضع موجود باشد، که از طریق اعتقادات و هنجارهای خود، می‌خواهند به آن دست یابند. هنجارها، ارزش‌های کلی هستند که بر پایه آنها عکس‌العمل نسبت به مسائل، اتفاق می‌افتد. حال اگر ما به عنوان یک شاهد یا یک ناظر توجه به عمل آوریم و رفتار فرمانروایان و رهبران را تحت نظر قرار دهیم، برای ما روشن خواهد شد که معتقد به چه ارزش‌هایی هستند و هدفشان چیست. به عنوان مثال می‌توان گفت که ممکن است در جامعه‌ای رهبر یا رهبران معتقد به پیشرفت و توزیع عادلانه دستاوردهای آن، بین مردم باشند. درعین حال خواستار آن باشند که هدف خود یعنی پیشرفت و توزیع و... را از طریق جلب مشارکت و نهادهای دموکراتیک به دست آورند. در اینجا اعتقاد به مشارکت و نهادهای دموکراتیک، هنجار آنان می‌گردد. یعنی هدف خود را با توجه به چارچوب اعتقادی خود به دست می‌آورند. درک هنجارها و اهداف رهبران جامعه، کار مشکلی نیست. فقط برای اینکه چارچوب کلی برای طبقه‌بندی یافت، باید معیارها را جستجو کرد، زیرا در آن واحد ممکن است رهبران دارای ارزش‌ها، هنجارها و اهداف مختلفی باشند. حال ببینیم که بر چه اساسی می‌توان آنها را طبقه‌بندی کرد. از آنجایی که تصمیمات در یک جامعه محور فعالیت‌های سیاسی هستند، می‌توان سؤالاتی درباره آنها مطرح کرد: چه کسانی تصمیم می‌گیرند؟ آنها به چه طریقی اخذ می‌شوند؟ درباره چه هستند؟ می‌توان این سه سؤال را به این صورت نیز مطرح کرد.

چه اشخاصی در اخذ تصمیم شرکت کرده‌اند؟ چگونه تصمیمی اخذ شده است؟ مقصود این تصمیمات چه بوده است؟

کج مثال ۱: کدام مورد ویژگی عمده طبقه‌بندی اولیه ژان بلوندل، محقق معروف در دهه ۷۰ میلادی، از نظام‌های سیاسی است؟

- ۱) هنجارها و ارزش‌ها ۲) میزان مشارکت مردم ۳) جهت‌گیری تصمیمات سیاسی ۴) نتیجه تصمیمات سیاسی

پاسخ: گزینه «۱» از نظر ژان بلوندل، محقق معروف دهه هفتاد، در طبقه‌بندی نظام‌های سیاسی باید به ویژگی‌های عمده‌ای چون هنجارها و ارزش‌ها توجه کرد. توجه به بعد هنجاری - ارزشی که در قالب مفهوم تجویزی می‌گنجد، یکی از دیدگاهها در بررسی نظام‌های سیاسی در مقوله توسعه سیاسی است. طبق نظر بلوندل ایجاد نظام سیاسی بر پایه مسائل ارزشی مثل مساوات، عدالت، دموکراسی و امنیت می‌تواند ملاک طبقه‌بندی نوع نظام‌های سیاسی باشد و جواب به این سؤال که چقدر نظامها پایبند به این مسائل در نیل به توسعه هستند، می‌تواند معیار طبقه‌بندی باشد. گزینه نزدیک، گزینه دوم است در حالی که تنها اندیشمندی که به مشارکت اهمیت داده و آن را مورد تحقیق و بررسی قرار داده است، مارتین لیپست است.

این سه سؤال، معیارهایی را برای ما روشن می‌کنند که می‌توان از آنها در درک ارزش‌ها، هنجارها و اهداف یاری جست. پیش‌تر گفتیم که یکی از خصوصیات طبقه‌بندی‌های جدیدتر، استفاده از ابعادی است که بتوان بر روی آنها نقاط مختلف را با توجه به نوع نظام سیاسی مشخص نمود. در اولین معیار یعنی مشارکت، محقق، بُعدی را در نظر می‌گیرد که در یک طرف آن تصمیمات به وسیله یک فرد گرفته شود و در طرف دیگر به وسیله همه مردم. در دومین معیار یعنی چگونگی اخذ تصمیمات، بعد دیگری را در نظر می‌گیرد که در یک طرف آن تصمیمات به صورت کاملاً لیبرال و در طرف دیگر کاملاً اقتداری گرفته می‌شود.

در سومین معیار یعنی مقصود تصمیمات، محقق، بعد دیگری را در نظر می‌گیرد که در یک حد آن تصمیمات اخذ شده با قصد تغییر و تحول کامل در جامعه و در حد دیگر با قصد حفظ وضع موجود اتخاذ گردد.

استفاده از بعد در اینجا از آن جهت است که نظام‌های سیاسی مختلف را برحسب درجات مختلفی که در مورد مسائل مختلف دارند، روی آن مشخص نماییم (کمتر لیبرال، اتوریتیر مطلق، کمتر محافظه‌کار) حال در اینجا به بررسی این سه بعد می‌پردازیم:

الف - مشارکت: دموکراسی و موناشرشی (مشارکت همگان، مشارکت یک نفر) توجه به مشارکت در فرآیند اخذ تصمیم، اولین جنبه‌ایست که در این مسئله به نظر می‌آید و آسان‌ترین معیار برای تجزیه و تحلیل یک تصمیم و تعیین تعداد افراد شرکت‌کننده در آن است.

ما در این بعد، در یک طرف دموکراسی و در طرف دیگر موناشرشی یا موناکراسی را داریم. دموکراسی کامل یعنی شرکت همه افراد در اخذ تصمیم و موناشرشی کامل که تصمیمات فقط به وسیله یک فرد گرفته می‌شود. می‌دانیم که در واقعیت این دو نقطه به صورت مطلق وجود ندارند و در هیچ جامعه‌ای نیست که همه تصمیمات یا به وسیله یک فرد اخذ شود (حتماً آن فرد مشاورینی دارد). یا اینکه تصمیمات همیشه به وسیله کلیه آحاد ملت گرفته شود. ما در این بعد (نقطه‌نظر تعداد شرکت‌کنندگان بیشتر) با نوعی الیگارشسی روبرو هستیم. در واقعیات برحسب نوع نظام سیاسی، نقاطی را باید بین دو نقطه جدی بیابیم. در اتخاذ نقاط صحیح برای تعیین مشارکت، باید چند نکته را در نظر داشته باشیم. در حالی که رأی دادن عمومی‌ترین شکل مشارکت سیاسی است، لیکن مؤثرترین شکل آن نیست، زیرا در بسیاری از جوامع، افراد فقط در رأی نهایی شرکت می‌کنند. در حالی که در انتخاب کاندیداها و همچنین برنامه‌های ارائه شده، کوچک‌ترین نقشی ندارند. بنابراین در تعیین نقاط واقعی بر روی بعد مشارکت، باید تعداد مشارکت‌کنندگان را، که در مراحل مختلف تصمیم‌گیری فعال هستند، مشخص کنیم. همچنین باید زمانی را که افراد مختلف صرف شرکت در مراحل مخالفت تصمیم‌گیری می‌کنند، در اتخاذ یک معیار صحیح مد نظر داشته باشیم.

ب - اخذ تصمیم‌گیری: تا آنجایی که مربوط به بعد دوم می‌شود: این تصمیمات چگونه اخذ می‌گردد. باید متذکر شد و در نظر داشت که آیا تصمیمات پس از یک سلسله مذاکرات و مباحث گسترده در سطوح مختلف توسط رسانه‌های همگانی و احزاب گوناگون و غیره اخذ می‌گردد، یا اینکه فقط از طریق تصمیمی یکباره و اقتداری. در این بعد دو حد لیبرال و اقتداری را در نظر می‌گیرند. یعنی آنکه هر چقدر در جامعه‌ای دستگاه‌ها و ابزاری برای بحث و تبادل نظر در مورد تصمیمات وجود داشته باشد، به حد لیبرال نزدیک‌تر می‌شود و هر چقدر تصمیمات بدون توجه به بحث و تبادل نظر اخذ گردد به بعد اقتداری نزدیک می‌گردیم. در انتخاب نقاط مناسب بر روی این بعد، با مشکل بیشتری مواجه هستیم، زیرا مشخص کردن معیارهایی برای تشخیص موقعیت مناسب از بعد قبلی، به مراتب سخت‌تر است. یک مسئله مهم برای مشخص کردن معیار لیبرالیسم، وجود مخالفینی در جامعه است که اجازه فعالیت نهادی داشته باشند. دیگر آنکه آزادی‌های مختلف مانند آزادی حرکت (آمد و رفت به خارج کشور) آزادی بیان و آزادی تظاهرات وجود داشته باشد. نکته دیگر آنکه مشخص نمودن لیبرالیسم قانونی (یعنی آنچه در قوانین اساسی کشورها تضمین شده) و لیبرالیسم مؤثر (آنچه عملاً در سطح جامعه وجود دارد) کار آسانی نیست.

نکته ۱:

- ۱- در بعد اول یعنی بعد مشارکت براساس میزان همگان یا یک فرد، حکومت‌ها به دو نوع موناشرشی و دموکراسی تقسیم می‌شوند.
- ۲- در بعد دوم یعنی بعد چگونگی اخذ تصمیم، وجود نهادها و انجمن‌های واسط حکومت‌ها به دو نوع اتوریتیر و لیبرال تقسیم می‌شوند.

ج - رادیکال و محافظه‌کار: در این بعد مسئله اهداف حکومت و مسئله ایدئولوژی و اهداف رهبران مطرح می‌گردد. در یک طرف این بعد نظام‌هایی را می‌توان قرارداد که می‌خواهند نظام موجود را از بین ببرند و مساوات کامل را برقرار سازند و در طرف دیگر نظام‌هایی که هدفشان حفظ وضع موجود و ادامه نابرابری‌ها است. در مورد انتخاب نقاطی بر این بعد که محتوای تصمیمات چیست و مقصود آنها چه می‌باشد، باید سه نکته را در نظر داشت:

۱- اهداف حکومت چه چیزی را باید به دست آورد؟

۲- آیا باید در جهت نیل به این اهداف، تغییری در جامعه حاصل شود؟

۳- اگر قرار است که تغییری در جامعه ایجاد شود، تغییر در چه جهتی است؟

البته این مسائل بیشتر ایدئولوژی نظام‌ها را شامل می‌شود. مسئله‌ای که فراتر از سیاست تطبیقی است. موضوعات اهداف و سیاست‌ها در زمینه اجتماعی - اقتصادی بیشتر مورد مطالعه اقتصاددانان و جامعه‌شناسان است. اهداف و سیاست‌های حکومتی، اهمیت فراوانی در تشکیل ماهیت نظام سیاسی دارد. زیرا بسیاری از فرآیندها در جامعه، در نهایت بابت نیل به مقصود حکومت هستند. به طور مثال تعمیم حق رأی برای مشارکت بیشتر، فقط به جهت آنکه مردم در وضع قوانین جدید دست داشته باشند و مشارکت در نهایت مساوات بیشتر اجتماعی - اقتصادی را میان شهروندان گسترش دهد. با تأکید بر اهمیتی که هدف و مقصود تصمیمات و رهبران دارد، باید دید که در انتخاب مکان مناسب در این بعد، هدف مقامات مسئول، امنیت این است که نظام اجتماعی - اقتصادی جدیدی بر اساس مساوات بیشتر بین افراد به وجود آورند و یا اینکه هدف حفظ وضع موجود می‌باشد. این بعد بیشتر مسائل اجتماعی اقتصادی را دربرمی‌گیرد.

حال که تا حدودی این ابعاد برای ما روشن شد، طبقه‌بندی خود را از ترکیب آنها انجام می‌دهیم. براساس برخورد و ترکیب این سه بعد، پنج گروه نظام‌های سیاسی مشخص می‌شوند:

۱- کشورهای اسکانندیناوی، ژاپن، فرانسه و... که دموکراسی‌های لیبرال در آنها حاکم است.

۲- کره شمالی، کوبا و ... نظام‌های کمونیستی شوروی، مجارستان تا قبل از تغییر و تحولات اخیر که نظام‌های کمونیستی در آنها حاکم می‌باشد.

۳- الجزایر، تانزانیا و... نظام‌های پوپولیستی در آنها حکمفرماست.

۴- عربستان، قطر و بحرین، نظام‌های محافظه‌کار سنتی در آنها حکمفرماست.

۵- شیلی از ۱۹۷۳ به بعد، پرتغال تا ۱۹۷۴، نظام‌های محافظه‌کار اقتداری در آنها حاکم است.

حال هر کدام از این نظام‌ها را با توجه به جایگاهی که در سه بعد دارند، در زیر بررسی می‌شوند:

۱- دموکراسی‌های لیبرال

در چنین نظام‌هایی، تصمیمات اساسی پس از بحث و مذاکره و تبادل نظر، از طریق ساختارهای مختلف و با مشارکت زیاد گرفته می‌شود. تأکید بر لیبرالیسم در فرآیند اخذ تصمیم است در حالی که این نظام اغلب نظام‌های پیشرفته‌ای از نقطه‌نظر اقتصادی - اجتماعی هستند. هدف زمامداران، تغییر صدرصد وضع موجود نیست. البته دموکراسی‌ها نیز شدت و ضعف دارند. برخی به نهادهای واقعی دموکراتیک نزدیک و برخی چهره کم‌رنگ‌تری دارند.

۲- نظام‌های کمونیستی

در این نظام‌ها، مشارکت به صورت عضویت در حزب کمونیست و یا اتحادیه‌های کارگری، سازمان زنان، جوانان وابسته و به اصطلاح سازمان‌های خلق می‌باشد. در حالی که تصمیم‌گیری متعاقب بحث و تبادل نظر نمی‌باشد و به طریقه اقتداری گرفته می‌شود. تغییر وضع موجود و رسیدن به وضعیت مساوات کل اجتماعی - اقتصادی، هدف رهبران است.

کج مثال ۲: نظام‌های ژاپن و بلژیک دارای کدام ویژگی مشترک زیر هستند؟

- | | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| (۱) مشارکت به صورت عضویت در یک حزب | (۲) حفظ وضع موجود و دفاع از سنت |
| (۳) دارای سابقه طولانی دموکراسی | (۴) دارای یک حزب مسلط درون حکومتی |

پاسخ: گزینه «۳» وجه مشترک نظام‌های ژاپن و بلژیک که دارای نظام دموکراسی لیبرال هستند، سابقه طولانی دموکراسی است.

۳- نظام‌های پوپولیستی

این نظام‌ها بیشتر در جوامع در حال توسعه هستند، ولی تفاوت کلی با نظام‌های کمونیستی دارند. این نظام‌ها در جستجوی مساوات اقتصادی - اجتماعی بیشتر هستند. در حالی که اغلب این کار را فقط با توزیع کالا بین مردم انجام می‌دهند. رهبران این نوع نظام‌ها می‌خواهند تا حدی که ممکن است پیشرفت نمایند و با نوسازی از میزان نابرابری‌های اجتماعی - اقتصادی کاسته شود. از نقطه‌نظر مشارکت، رهبران این کشورها به این نتیجه رسیده‌اند که هرگونه تغییر و تحولی در جامعه باید با مشارکت عامه مردم صورت گیرد. بنابراین اغلب از طریق یک حزب واحد (غیر کمونیستی) به جلب مشارکت می‌پردازند. از نقطه‌نظر بعد چگونگی اخذ تصمیم، تصمیمات اغلب متعاقب بحث و تبادل نظر نمی‌باشد. بیشتر مساوات را به طریق اقتدارگرایانه طلب می‌کنند. در راه رسیدن به هدف خود، به توزیع زمین و افزایش صنعت می‌پردازند.



مدرسان شریف

فصل نهم

« شاخص‌های عمده بررسی در مطالعه سیاست‌های مقایسه‌ای »

در فرایند مقایسه نظام‌ها و جوامع گوناگون، باید بر پارامترهایی چون تاریخ، فرهنگ سیاسی، شرایط اجتماعی، سیاست و مشارکت سیاسی تأکید ورزید:

۱. **تاریخ و فرهنگ سیاسی:** میراث گذشته تأثیر به‌سزایی بر رفتارهای سیاسی توده و نخبگان کنونی دارد. بسیاری از سرزمین‌هایی که بعد از جنگ دوم جهانی به استقلال رسیدند، به میزان قابل ملاحظه‌ای مختصات نهادی، اداری و رفتاری دوران استعمار را به ارث برده‌اند. از جمله می‌توان به نظام ارتش، نظام آموزشی و دیوان سالاری‌ها اشاره نمود. در برخی از موارد مشاهده می‌کنیم که با خارج شدن استعمارگران از مستعمرات، نهادهای مزبور می‌توانند به راحتی به حیات خود ادامه دهند (مانند هند) و در بعضی موارد ممکن است با توجه به ویژگی‌های فرهنگی جوامع مختلف، خروج استعمارگران همراه با محو نهادهای سیاسی، اداری، ملی و اقتصادی باقیمانده از استعمار باشد (مثل مورد مصر)، گاه ممکن است به جای حاکم بودن زبان بومی، زبان ملی (زبان دولت سابق استعماری) استعمال گردد و مسائل تاریخی به حدی در شکل‌گیری رفتارهای سیاسی، فرهنگی و اقتصادی مؤثرند که حتی با سرنگونی رژیم قدیمی از طریق یک انقلاب، هنوز مختصات قدیمی خود را در اشکال جدید رفتاری عیان می‌سازند.

در اغلب موارد نظام‌های سیاسی وارث مشکلات عدیده سیاسی، نژادی، اجتماعی و فرهنگی از زمان‌های بسیار دور هستند، برای نمونه ناتوانی رهبران ایالات متحده آمریکا، بعد از حدوث جنگ داخلی از لحاظ برخورد یکسان با سفیدپوستان و سیاهان، اریه‌ای را از خود باقی گذارده که پس از پشت سرگذاردن چندین نسل، هنوز نخبگان سیاسی این کشور با خصوصیت‌های نژادی و اجتماعی دست به‌گریبانند. همچنین ترکیب ناهمگون جمعیت در یک سرزمین، به واسطه حاکم بودن کثرت‌گرایی فرهنگی، در شرایطی که دوران ملت‌سازی با موفقیت طی نشده باشد، می‌تواند عامل عمده بازدارنده برای تحقق کثرت‌گرایی اجتماعی تلقی شود. به هر حال تعارضات تاریخی میان فرهنگ‌های گوناگون، که اینک در یک واحد سیاسی مشخص به سر می‌برند، عامل بسیاری از مشکلات سیاسی کنونی به‌شمار می‌رود.

تاریخ به لحاظ آثاری که روی عقاید و ایستارهای سیاسی مردم دارد، از اهمیت خاصی برخوردار است؛ زیرا غالباً ارزش‌ها و هنجارهای گذشته برحسب عمق و ریشه‌دار بودن آنها، به اشکال گوناگون به نسل‌های بعدی منتقل می‌شود. این‌گونه انگاره‌ها و عقاید ممکن است یا در هیأت کاملاً شفاف، نظام‌های اعتقادی را تشکیل دهند یا به نحو مبهمی ارزش‌ها، احساسات و دانش سیاسی فردی را تبیین نمایند. همچنین نظام‌های اقتصادی سیاسی شامل نگرش‌هایی در مورد ماهیت سیاسی و هدف‌ها و نیت آن است. برخی از نظام‌های اعتقادی که بر مبنای اصول منطقی و روشنی تبیین شده و از درجه بالای تعهد عاطفی برخوردارند، شکل ایدئولوژی به خود می‌گیرند. در اغلب موارد، نظام‌های اعتقادی که از شفافیت کمتری برخوردارند، به صورت پراگماتیسم ظاهر می‌گردند. معمولاً تعهدات عاطفی و احساسی در نظام‌های پراگماتیستی کمتر از نظام‌های ایدئولوژیک مشاهده می‌شوند.

به‌طور کلی نظام‌های اعتقادی ایدئولوژیک و پراگماتیستی از گذشته به ارث می‌رسند. حتی در شرایطی که یک نظام اعتقادی از خارج وارد می‌شود، غالباً براساس تجربه گذشته کشور دریافت‌کننده، با نظام‌های اعتقادی مشابه تفسیر و تبیین می‌گردد و با عقاید متفکران سیاسی و بومی ادغام می‌شود؛ برای مثال برخی از عقاید فاشیسم ایتالیا که در اوایل دهه ۱۹۲۰ وارد آلمان شد، در سایه تجربه آلمان‌ها به صورت ناسیونال سوسیالیست هیتلری تغییر شکل داد. همچنین بسیاری از اندیشه‌های مارکسیسم پس از ورود به چین، در چارچوب عقاید کنفوسیوس، تبیین و تفسیر شدند. در صورتی که رهبران سیاسی بتوانند ایدئولوژی وارداتی را با شرایط سنتی و بومی تطابق دهند، این وضع، مانع گسست تاریخی و موجب ارتباط سنتی مردم با گذشته خود خواهد شد.


علاوه بر نظام‌های اعتقادی سیاسی که باعث تثبیت اولویت‌ها و هدف‌های سیاسی می‌شوند، ارزش‌ها، احساسات و اطلاعات سیاسی نیز بر رفتار سیاسی فرد تأثیر می‌گذارند. در واقع می‌توان گفت که ایستارها و جهت‌گیری‌های کلی سیاسی مردم، فرهنگ سیاسی است. در حقیقت مهم‌ترین جنبه فرهنگ سیاسی احساسات عاطفی مردم نسبت به جهان سیاست است که طی آن می‌توان فهمید تا چه اندازه آنها نسبت به رژیم سیاسی خود متعهد و وفادارند. البته بُعد دیگر فرهنگ سیاسی، ارزشیابی مردم از عملکرد حکومت است. بر این اساس علاقه یا برعکس نفرت یا بی‌تفاوتی آنها نسبت به حوزه سیاسی مشخص می‌شود. تحت این شرایط و یا ارزیابی‌ای که از ایستارهای افراد به عمل می‌آید، می‌توان تناسب میان انتظارات مردم را از حکومت در ازای شرکت در انتخابات یا پرداخت مالیات مورد توجه قرار داد.



باید اذعان نمود که اصولاً جوامع وارث یک سلسله ارزش‌های اجتماعی هستند که به همراه خود آثار و پیامدهای سیاسی را به دنبال دارند. در این روند پویایی فرهنگ سیاسی سبب دگرگونی هنجارها و به طور کلی نظام‌های ارزشی، در شرایط تاریخی گوناگون می‌شوند و عقاید سیاسی فردی نیز در طول زندگی و در پاسخ به تجربه‌های سیاسی نوین متغیر می‌گردند. در این مورد در بسیاری از موارد با لایه‌های فرهنگی گوناگون و گاهی متعارض برخورد می‌کنیم؛ برای مثال در ارزیابی فرهنگ سیاسی ایران این لایه‌ها را به صورت فرهنگ سیاسی قبل از اسلام، فرهنگ سیاسی اسلامی و فرهنگ مدرنیسم مشاهده می‌نماییم. به گونه‌ای که ایستارهای سیاسی را باید براساس تعامل یا تقابل لایه‌های مزبور ارزیابی کنیم. همچنین در تجزیه و تحلیل فرهنگ سیاسی دموکراسی‌های غربی با ترکیبی از فرهنگ امریکایی، فرهنگ سیاسی فردگرایانه و فرهنگ فراماتریالیستی روبه‌رو می‌شویم.


در مورد دوم یعنی فرهنگ فردگرایانه که شامل بحث کلاسیک میان حقوق اجتماعی در مقابل حقوق فردی (دولت و فرد) می‌شود، موضوع اصلی تفکر دموکراسی به شمار می‌رود که به طور کلی به نظریات هابز، لاک و اسمیت بازمی‌گردد. برحسب تعریف، دموکراسی لیبرال حمایت از حقوق فردی را ضروری می‌داند. از این رو در دهه ۱۹۸۰ موضوع اصالت فرد و فردگرایی به صورت خاصی درآمد. در بحث راست جدید که متفکرینی چون میلتنون فریدمن، راجر اسکراتون، ویلیام باکلی و فرانسیس فوکویاما مطرح کردند و سیاستمدارانی چون رونالد ریگان و مارگرت تاچر اجرا کردند، وجود حکومت بزرگ را سبب اصلی کساد اقتصادی تلقی می‌کردند و راه چاره را در مقررات‌زدایی و خصوصی‌سازی جستجو می‌نمودند، با آنکه دیدگاه‌های راست جدید بیشتر جنبه سیاسی داشت، ولی توانست روابط اجتماعی و ارزش‌ها را تحت دیوان‌سالاری دولت را در تعارض با دموکراسی می‌دیدند، با آنکه دیدگاه‌های راست جدید بیشتر جنبه سیاسی داشت، ولی توانست روابط اجتماعی و ارزش‌ها را تحت تأثیر خود قرار دهد. در واقع طرفداران جدید اصالت فرد خواهان توجه به محدودیت‌های عملی لیبرالیسم اجتماعی‌اند.

از دهه ۱۹۸۰ درک پدیده راست جدید و نتیجه قهری و منطقی آن از لحاظ فردگرایی اجتماعی، برای ورود به بحث فرهنگ سیاسی دموکراسی‌های صنعتی غرب در چارچوب سیاست‌های مقایسه‌ای از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده است. از آثار موج فرهنگی راست جدید، افزایش اختلافات اجتماعی و سرگردانی ارزش‌های سیاسی و فرهنگی در جهت‌های گوناگون (نه لزوماً مخالف) است.

 **نکته ۱:** نکته مهمی که وجود دارد این است که فراماتریالیسم از تحولات شگرف اجتماعی - فرهنگی سر بر نیاورد، بلکه از بی‌تفاوتی سیاسی و سرخوردگی‌های گسترده نشأت گرفت.

اصولاً نظم ماتریالیستی قدیم که از دوران پس از جنگ جهانی در میان دموکراسی‌های صنعتی غرب ظاهر گشت، باعث تقویت فرهنگی این جوامع شد که طی آن مسائل رفاه مادی و اقتصادی را در اولویت قرار می‌داد. بنابراین یکی از دل‌مشغولی‌های نسل بعد از جنگ مبارزه با تورم، برخورداری از نرخ بالای رشد، ثبات اقتصادی، بالا نگاه داشتن سطح اشتغال، مبارزه با جرم و جنایت و حفظ امنیت کشور بود. در واقع به واسطه سیاسی شدن مسائلی چون فمینیسم، محیط زیست و سقط جنین، سیاست به صورت سیاست انتخاب زندگی درآمده است و از دهه ۱۹۸۰ مسأله حق سقط جنین در ایالات متحده آمریکا به صورت یک موضوع مطرح شده است و به شکل یک مسأله فراماتریالیستی درنیامده، بلکه بیشتر حاکی از برخوردهای محافظه‌کاری سیاسی و فردگرایی اجتماعی می‌باشد. ظهور فرهنگ فراماتریالیستی به معنای پایان عصر ایدئولوژی نیست، بلکه برعکس آن یک سلسله مسائل ایدئولوژیک جدیدی مطرح می‌کند و حاکی از ظهور نسل جدیدی است که معیارها و ارزش‌های این نسل از لحاظ خوشبختی، ارضای نیازها و معنا دادن به حیات با نسل پیشین تفاوت فاحشی دارد. این نسل که به تقویت و اشاعه ارزش‌های فرابورژوازی و فراماتریالیستی مبادرت می‌ورزد، از طبقه‌ای نشأت می‌گیرد که از تحصیلات و رفاه بیشتری برخوردار است. بر این اساس جوامعی که از سطوح بالاتر رفاه اقتصادی و صلح و آرامش برخوردار بوده‌اند، بیشتر در معرض این پدیده قرار گرفته‌اند.

در چارچوب فرهنگ فراماتریالیسم به جای تأکید بر حقوق و منزلت، به کیفیت بهتر زندگی و روابط شخصی و به جای توجه به قانون، نظم و سلسله مراتب، به مشارکت و حق تعیین سرنوشت توجه می‌شود. فراماتریالیسم، مسائل سنتی سیاست چپ و راست را کنار گذاشته، گروه‌بندی‌های سیاسی غیرسنتی را به صورت گروه‌های طرفدار حفظ محیط زیست، صلح، فمینیسم و جز اینها ایجاد کرده است. در فرهنگ فراماتریالیستی سعی می‌شود تا مردم صدای رساتری در فرایند تصمیم‌گیری حکومت داشته و برای تأمین خواسته‌ها و تبیین تقاضاهای خویش، به نهادهای سنتی مانند احزاب سیاسی و اتحادیه‌های صنفی بسنده نکنند. بدین ترتیب اشکال جدید مشارکت به صورت بی‌هنجار، ظاهر و از میزان وفاداری و دلبستگی به نهادهای مشارکتی سنتی کاسته می‌شود. به همین دلیل زمینه زوال بسیاری از اشکال سنتی مشارکت سیاسی، به ویژه آن گونه مشارکت سیاسی که به سطوح بالاتر تجهیز و هدایت نخبگان سیاسی نیاز داشته‌اند، فراهم شد. نمونه این گروه‌ها را می‌توان در میان طرفداران محیط زیست فرانسه، دموکرات‌های پرولتاریای ایتالیا و همچنین جبهه ملی فرانسه و جنبش صلح در اروپا در دهه ۱۹۸۰ مشاهده کرد. در این شرایط سطوح مشارکت توسعه پیدا کرده، مردم علاقه بیشتری به مسائل سیاسی از خود نشان می‌دهند.

 **مثال ۱:** به وجود آمدن فرهنگ فراماتریالیست ناشی از حاکم شدن چه نگرشی در سطح سیاست است؟

(۲) تعریف جدیدی از سیاست به عنوان سیاست انتخاب زندگی

(۱) در اولویت قرار گرفتن رفاه ملی و اقتصادی

(۴) توجه به قانون و نظم سلسله مراتب

(۳) پایین عصر ایدئولوژی

پاسخ: گزینه «۲»

شایان ذکر است که ارزش‌های فراماتریالیستی در میان همه کشورهای اروپایی به طور یکسان نبوده است. ولی آثار آن را در میان دولت‌های ثروتمند و کوچک مانند کشورهای اسکانداویجی، بلژیک، هلند و سوییس بیشتر مشاهده می‌کنیم. در حالی که فرهنگ سیاسی کشورهای بزرگتر اروپا که ثروت کمتری دارند مانند بریتانیا و اسپانیا به گونه‌ای است که شهروندان آنها ترجیح می‌دهند از رفاه بیشتری برخوردار باشند، ولی به طور کلی وجود اختلافات مذهبی و زبانی در برخی از کشورهای اروپایی، بسیاری از مردم این مناطق را مجاب ساخته است تا ریشه تمام این مسائل و اختلافات را اقتصادی تصور نکنند و به راه‌حل‌های مادی آن نیندیشند.

در حقیقت فراماتریالیسم در رابطه با مسائلی خاص از حالت یک پدیده فرهنگی بی‌شکل خارج شده و عملاً به صورت یک نیروی واقعی سیاسی و سیاستگذاری درآمده است. از عوامل ترغیب کننده ارزش‌های فراماتریالیستی می‌توان به برخورداری از رفاه بیشتر بخش‌هایی از جامعه، توسعه نظام آموزشی، افزایش مشروعیت و مقبولیت گروه‌های زیست‌محیطی و سیاسی شدن آنها اشاره کرد. همزمان با تحولات اخیر کشورهای اروپایی سبب شده تا فراماتریالیسم دچار نوساناتی شود. در تجزیه و تحلیل فرهنگ سیاسی دموکراسی‌های صنعتی به این نکته برمی‌خوریم که فرهنگ‌های سیاسی بیان کننده دیدگاه‌ها و ارزش‌هایی هستند که می‌توانند برای مشارکت سیاسی مساعد باشند و این وضعیت حاکی از وجود اعتماد سیاسی میان دولت و جامعه می‌باشد. در این شرایط تعاملات منظم با دولت، اجماع کلی در مورد ارزش‌های اساسی و در نتیجه مشروعیت ناشی از این توافق در مورد رفتارهای سیاسی باعث توسعه یک فرهنگ سیاسی منسجم می‌شود.

یکی از ویژگی‌های فرهنگ سیاسی جوامع توسعه‌یافته، اعتقاد و اعتماد به شهروندان و متعاقب آن تعهد و تکلیف مردم برای مشارکت در فرایند سیاسی است. با وجود حاکم بودن این وضعیت، گاهی در این گونه جوامع با بی‌تفاوتی شهروندان و نبود تمایل به شرکت نمودن در فرایند سیاستگذاری و سهمین شدن در توزیع قدرت مواجه می‌شویم. چنین وضعیتی در برخی از موارد باعث غیرسیاسی شدن جامعه می‌گردد که این امر در دو سطح مشاهده می‌شود. از یک سو به تقویت فرهنگ فراماتریالیستی و در سطح دیگر به کاهش اشتیاق عمومی برای شرکت در انواع فعالیت‌های سنتی مربوط می‌گردد، که تجلی آن را در عدم مشارکت در رأی دادن مشاهده می‌کنیم.

کلمه مثال ۲: اعتماد سیاسی مربوط به کدام یک از مختصات نظام می‌شود؟

۱) جامعه‌پذیری سیاسی ۲) ارتباطات سیاسی ۳) فرهنگ سیاسی ۴) نظام سیاسی

پاسخ: گزینه «۴»

از دیگر مختصات فرهنگ سیاسی، وجود یا عدم وجود اعتماد سیاسی است. اعتماد سیاسی در دو سطح مشاهده می‌شود:

اول، رابطه میان طبقات اجتماعی و دولت. دوم، درک متقابل و توافق میان خود طبقات اجتماعی.

در نظام‌های دموکراتیک معمولاً نسبت به تأسیسات سیاسی، نوعی اعتماد وجود دارد. بی‌اعتمادی مردم به یکدیگر و به حکومت باعث تقویت بدگمانی و شکایت شده و ضمن گذاردن هزینه گزاف بر دوش مردم و دولت، مانع از مشارکت در فرایند سیاسی می‌شود. اصولاً در دموکراسی‌ها نسبت به صلاحیت و توانایی‌های سیاسی شهروندان نظر مثبتی وجود دارد. بنابراین نباید نسبت به افول اشکال سنتی مشارکت سیاسی، در دموکراسی‌های صنعتی بدبین بود؛ زیرا در حالت بی‌تفاوتی اعتقاد بر این است که نظام سیاسی دموکراتیک است و دموکراتیک باقی خواهد ماند، بدون آنکه مردم درصدد تخریب آن باشند. بدین ترتیب در دموکراسی‌های صنعتی شهروندان نسبت به تأسیسات سیاسی و رهبران اصلی آن اعتماد دارند. ضمن آنکه امکان دارد در برخی موارد به دلیل انتقاد از برخی سیاست‌ها بی‌تفاوت شوند، با وجود بی‌تفاوتی سیاسی در اکثر مواقع در سطح اجتماعی میان توده‌ها اعتماد وجود دارد و همین امر ضرورت همکاری عامه را (که دموکراسی به آن نیاز دارد) ممکن می‌سازد.

یکی از ویژگی‌های فرهنگ سیاسی دموکراتیک، حالت مشارکتی آن است، نه جنبه محلی و قوم‌گرایانه و تبعی. به همین دلیل حداقل در تئوری این فرهنگ، دربرگیرنده طبقات وسیعی از جامعه می‌باشد. یکی از موارد اطلاق فرهنگ سیاسی، وجود تعاملات میان نهادهای اجتماعی و دولتی است. در دموکراسی‌های صنعتی نهادهای اجتماعی که دارای کارکرد سیاسی هستند، عبارتند از: کلیسا، نظام آموزشی، احزاب سیاسی، جنبش‌های اجتماعی، مطبوعات و قومیت‌ها، سایر نهادهای اجتماعی چون خانواده اهمیت سیاسی خود را از دست داده‌اند.

نکته ۲: از ویژگی‌های مهم فرهنگ سیاسی جوامع غیردموکراتیک، حالت منشوری آن است و در آن ارزش‌ها و هنجارهای متعارضی مشاهده می‌شود.

در واقع در جوامع غیردموکراتیک عملکرد نظام سیاسی تحت تأثیر نیروهایی مانند قومیت، نژاد، قبیله، خانواده، عشیره و مذهب قرار دارد که در بسیاری از موارد جنبه‌های احساسی و عاطفی، حاکم بر عقلانیت می‌باشد. اگر فرهنگ سیاسی را به صورت ایستارهای عامه به سوی نظام سیاسی تلقی کنیم، در این صورت به ندرت جوامع توسعه‌نیافته‌ای را می‌یابیم که از انسجام فرهنگی و تاریخی برخوردار بوده‌اند. در این صورت به واسطه‌ی فقدان تجربه‌ی دموکراسی، تنها عامل انسجام‌دهنده ظاهری، بهره‌گیری از قوه قهریه است. بدیهی است در چنین فضایی نمی‌توان به سادگی در مورد ارزش‌های سیاسی به تفاهم کلی دست یافت. از این رو در بسیاری از موارد بر سر قواعد اصلی بازی سیاسی، اختلاف نظر اساسی وجود دارد. از آنجا که فرهنگ سیاسی نوعی پیوند هنجاری میان دولت و جامعه به شمار می‌رود، بنابراین با هیأت غیر دموکراتیک می‌توان باعث ترغیب اقتدارگرایی و تضعیف جامعه مدنی شد.

از مختصات فرهنگ سیاسی جوامع توسعه‌نیافته، این است که اغلب معایب و گرفتاری‌های اجتماعی، اقتصادی و شرایط واقعی زندگی مردم به میزان قابل توجهی در ایستارهای آنها نسبت به سیاست و دولت به طور احض تأثیر قابل توجهی دارد. گاهی فقر فزاینده در این گونه جوامع خود مسبب ایجاد نوعی فرهنگ بی‌تفاوتی و احساس بی‌مسئولیتی است. چنین انزوای داوطلبانه یا اجباری از سیاست، باعث می‌شود تا فرهنگ سیاسی به جای اعتقاد واقعی به صورت مصلحت و فرصت طلبی جلوه‌گر شود.

از مهمترین نهادهای اجتماعی که از طریق آنها جوامع توسعه‌نیافته غیردموکراتیک با دولت در تعامل می‌باشند، خانواده، قبیله و قومیت هستند. این گونه نهادها غالباً دور از دسترس کامل دولت‌اند و محکم‌ترین ابزار تعاملات و تجهیز اجتماعی به شمار می‌روند. در نتیجه مشروعیت دولت به جای تاریخی و طبیعی بودن، ساختگی است و هدف اولیه نهادهای دولتی در جهت تأمین منافع جامعه و مصلحت عامه نیست، بلکه در این روند به تثبیت قدرت دولت و توانایی آن برای کنترل و حکومت، توجهی خاص می‌شود. بسیاری از جوامع توسعه‌نیافته وارث نوعی فرهنگ سیاسی مبتنی بر دولت متمرکز و مستبدانه هستند که ارزش‌های سیاسی بارز آن را در وجود نخبگان نظامی و اداری مشاهده می‌کنیم. البته اتخاذ جهت‌گیری‌های ارزشی جدید در نوسازی سیاسی، به مفهوم محو کامل ارزش‌های قبلی نیست، بلکه ارزش‌های کهن و نو می‌توانند با یکدیگر همزیستی داشته باشند.

برای مثال اگر بخواهیم تصویر درستی از فرهنگ سیاسی آفریقا به دست دهیم، باید به سه میراث متمایز تاریخی یعنی نهادها و سنت‌های قبل از استعمار، ساختارهای اداری، اجتماعی و اقتصادی دوران استعمار و بالاخره تجربه ضد استعماری و ترتیبات نهادی و سیاسی پس از استعمار، تأکید کنیم. سنت‌های قبل از استعمار در کشورهای مختلف آفریقایی، از تنوع قابل ملاحظه‌ای برخوردار بوده است که در برخی از آنها آثار ارزش‌های دموکراتیک را مشاهده می‌کنیم. در سایر نواحی آفریقا سنت سلسله مراتبی و ارشدیت حکمفرما بوده و آثاری از رفتارهای دموکراتیک مشاهده نمی‌شود، ساختارهای اقتدارگرایی حکومت‌های استعماری این رویه را تقویت کرده‌اند. به رغم آنکه در میان برخی نخبگان سیاسی آفریقا، رفتارهای دموکراتیک مشاهده می‌شد، و دیعه ژئوپلیتیک تجربه استعماری در زمینه فرهنگ سیاسی در همه جای آفریقا حاکم بوده است. به عبارت دیگر چنین فرهنگ سیاسی همگرایانه و یکپارچه‌کننده نبوده، بلکه بیشتر حالت تحمیلی داشته است. میراث نهادی مذکور به تمرکز تمایل داشته و دارای رفتار اقتدارآمیزی بوده است.

نظام‌های دموکراتیکی که به عنوان میراث استعمار در این قاره باقی مانده‌اند، رنگ و صبغه خارجی داشته و به علت درک نکردن صحیح مبانی آن، از مشروعیت لازم برخوردار نبوده‌اند. هنجاری‌های دموکراسی در فضایی مطرح شد که وجود هر نوع الگوی وارداتی را طرد کرد، بنابراین طبیعی است که در چنین وضعیتی هیچگاه فرهنگ سیاسی لیبرال نمی‌تواند زمینه مساعدی برای رشد و نمو داشته باشد. بدین ترتیب به تدریج به دلیل فقدان تساهل سیاسی، افزایش قدرت دولت، کوچکتر شدن جامعه و شخصی شدن سیاست، نهادهای رسمی دموکراتیک صرفاً از ارزش ظاهری برخوردار شدند. همین امر سبب شد تا در غیاب مشروعیت سیاسی، الگوهای دولت اقتدارگرا، سوء استفاده از قدرت و نیز سرکوب سیاسی متداول شود.

در مورد آمریکای لاتین باید یادآور شویم که در این جوامع فرایند فرهنگ‌پذیری سیاسی مسیر متفاوتی را طی کرده است. پس از جنگ جهانی دوم جهت‌گیری‌های جدید کاتولیسیسم، نسبت به سیاست از سوی طرفداران رفاه اجتماعی و احزاب دموکرات مسیحی و جنبش الهیات رهایی‌بخش معرفی شدند. در این مورد هر دو جنبش از زمینه‌های تاریخی کلیسای کاتولیک رم فاصله گرفته و در تعارض و خصومت با دموکراسی لیبرال به سر برده‌اند.

مقایسه داده‌های به دست آمده در مورد مکزیک، کاستاریکا و نیکاراگوئه حاکی از رشد بی‌سابقه فرهنگ سیاسی دموکراتیک است. تجلی این ویژگی‌ها را در حمایت از مشارکت گسترده‌ی سیاسی، آزادی‌های مدنی و دفاع از حقوق ناراضیان مشاهده می‌کنیم. طی بررسی‌های انجام شده در مکزیک با وجود سابقه اقتدارگرایی، دگرگونی فرهنگی و تحول در فرایند جامعه‌پذیری سیاسی سبب شد تا مردم از آزادی‌های مدنی دموکراتیک و حقوق مشارکت سیاسی برخوردار شوند. به رغم چهار دهه تجربه دموکراسی در کاستاریکا، نیکاراگوئه دارای تاریخ طولانی اقتدارگرایی بوده است. اما بررسی‌های آماری دهه ۱۹۸۰ بیانگر پیشرفت روند و دموکراسی در نیکاراگوئه نسبت به کاستاریکا است.

مورد بعدی، بررسی فرهنگ سیاسی اروپایی شرقی است. مطالعات انجام شده در این منطقه حاکی از ناموفق بودن حکومت‌های کمونیستی در ایجاد مشروعیت بوده، عملاً نوعی تناقض آشکار را بین رفتار توده مردم در برخورد با اقتدار و فرهنگ سیاسی مخفی گروه‌های مخالف از لحاظ مقاومت در برابر رفتارهای حکومتی ملاحظه می‌کنیم. کشورهای اروپای شرقی تاریخ پر فراز و نشیبی را پشت سر گذارده‌اند و وارث الگوهای رفتاری متفاوتی هستند. سرزمین‌های مزبور تا قبل از پایان جنگ جهانی اول، تحت تسلط چهار امپراطوری روس، پروس، اتریش - مجارستان و عثمانی قرار داشتند، که به دنبال سقوط امپراطوری‌های مزبور این مناطق به صورت واحدهای مستقل سیاسی درآمدند. هر یک از سرزمین‌های مزبور توسط یکی از امپراطوری‌های حاکم اداره می‌شدند و تحت تأثیر فرهنگ‌های سیاسی مربوط به امپراطوری‌های حاکم برخورد قرار می‌گرفتند. در این روند ترکیب ناهمگون جمعیت از لحاظ نژادی، طبقاتی و مذهبی، بر پیچیدگی فرهنگ سیاسی این منطقه افزوده است. بعد از استقرار نظام‌های کمونیستی در این کشورها، یک بار دیگر رفتارهای اقتدارگرایانه و سیاست‌های ارباب و سرکوب، باعث تقویت فرهنگ عدم تساهل، غیر دموکراتیک و پوپولیستی شد.